

بخش آزاد ۱	صفحه ۴
خانه ما یلدای بی تو شب یلدا با طعم دانشجویی، با طعم استادی! آرام برای چه باید گرفت؟ شبی در خانه	
بخش آزاد ۲	صفحه ۱۰
عکاسی پویش عکاسی: قسمت سوم مسابقه عکاسی پاییز	
بخش آزاد ۳	صفحه ۱۳
تخم مرغ ها خیارشور دوست ندارند! اصولا پاییز پایان بی انتها شب یلدا؟	
فلسفه	صفحه ۱۶
معرفی پویش فلسفه ابطال گرایی چرا جامعه شناسی؟ نسبت دین و تاریخ	
بخش آزاد ۳	صفحه ۲۱
ماهی از یاقوت پادشاه فصل ها یلدای من کجایی؟ فال تو همچنان فرار مغز ها ماشین روز قیامت	
معرفی	صفحه ۲۶
بازی چیست؟	
فیلم و موسیقی	صفحه ۲۷
نگرش موسیقی معرفی سازهای موسیقی تو حرف نمیزی و همه حرف تو را میفهمند! قدرت از آن تو باد او	
کتاب	صفحه ۳۲
شهر دزدان زمانی برای کتاب ها خلا موقت بار دیگر کتابی که دوست می داشتم و کوه ها طنین انداختند	
حرف آخر	صفحه ۳۵
تا خرمالو هست زندگی باید کرد	

- سردبیر**  
سید عطا مظلومیان
- مدیر مسئول**  
مهدی ربیع یگانه
- صفحه آرایی**  
طاهر احمدی
- همکاران این شماره**  
 ماهین میرشمس  
 سعید میرزایی  
 مهدی سمیعی نژاد  
 امیررضا علیزاده نیکو  
 علیرضا توکلی  
 عارف حسینی کیا  
 منیبا کی منش  
 پگاه طاهری  
 محمد مزرعه  
 فاطمه حسینخانی  
 مریم همایونی  
 بهنام سلمانی  
 فاطمه قزلو
- صاحب امتیاز**  
شورای صنفی دانشکده مهندسی  
کامپیوتر و فناوری اطلاعات
- طراح جلد**  
امیراحمد حبیبی
- ویراستاران**  
سامان اسکندری  
رضا عباسی  
رضا دانشور
- آرش تارافر**  
سعید الوندکوهی  
مصطفی اوکاتی صادق  
آرمین ثامتی  
مهرناز ایازی  
هستی شریفی  
امیرحسین پیبراه  
امینه دادستان  
حجت ایمانی  
سجاد اعظمی  
عطا مظلومیان  
علی اکبر بدری  
علیرضا حیدری

### اصلاحیه

مدیرمسئول و سردبیر این شماره‌ی نشریه، به ترتیب آقایان رضا عباسی و سینا بهارلویی می‌باشند؛ اما به دلیل کامل‌نشدن مراحل اداری انتقال مسئولیت‌ها، اسم مسئولین قبلی درج شده‌است. لذا ضمن اصلاح این مورد، از سید عطا مظلومیان و مهدی ربیع یگانه برای قبول زحمت در یک سال گذشته، تشکر و برای ایشان آرزوی موفقیت می‌کنیم.



# سرمقاله

به نام خداوند شعر و غزل کلامش نشیند به دل تا ازل

باور ما این است که شورا جای افراد و یا تفکر خاصی نیست و تمام سعی ما بر این است که بستری فراهم شود که همه‌ی دانشجویان، با هر تفکری و از هر تشکلی، در کارها و تصمیمات شورای صنفی مشارکت داشته‌باشند و ما را در ساخت دانشکده‌ای بهتر یاری نمایند. از این رو تا کنون اقداماتی را در همین راستا انجام داده‌ایم که از آنها می‌توان به نصب برگه‌های نظرخواهی در مورد مشکلات دانشکده بر روی بورد شورا و نصب برنامه‌های پیش روی شورا جهت بهره‌بردن از یاری همه‌ی دانشجویان اشاره کرد. به زودی نیز برنامه‌های پیش روی بعدی را بر روی بورد شورا قرار خواهیم داد و بیصبرانه منتظر مشارکت همه‌ی شما برای انجام آنها خواهیم بود.

در پایان جا دارد از اعضای سابق شورا که زحمات زیادی در یک سال گذشته برای دانشکده کشیده‌اند، صمیمانه تشکر نمایم و امیدوارم بتوانیم جانشین شایسته‌ای برای آنها باشیم. همچنین تشکر می‌کنم از عزیزانی که با متون زیبا و غنی خود، در چاپ این شماره‌ی پویش کمک بسیاری کردند و امیدواریم که حاصل این تغییر را مشاهده نمایید. همینطور از تمام افراد، گروه‌ها و تشکلاتی که در آمادگی و برپایی جشن یلدا نقش بسیار مهمی داشتند، تشکر و قدردانی می‌کنم. همین الآن که مشغول نوشتن این متن هستم، هنوز بسیاری از کارهای مجله و جشن باقی مانده و با مشکلات مختلفی روبرو هستیم؛ لذا صحبت‌م را تمام می‌کنم و امیدوارم هم مجله و هم مراسم جشن یلدا و میلاد رسول اکرم(ص) مورد رضایت شما قرار گیرند. انشاءالله....

لطف الهی بکند کار خویش      مژده‌ی رحمت برساند سروش

اکنون که این مطلب به دستتان رسیده‌است، احتمالاً در آخرین ساعات پاییز قرار داریم و بعد از مدتها، مجدداً و این بار زیر سایه‌ی یلدا، دور هم جمع شده‌ایم. نباید فراموش کنیم که یلدا نیز مانند بسیاری از مناسبت‌ها، بهانه‌ایست برای وقت‌گذاشتن بیشتر برای اطرافیانمان و کسانی که دوستشان داریم. مهم نیست که این بهانه چه باشد؛ یلدا، نوروز و یا حتی کریسمس! دنبال این نباشیم که کدام جشن و مناسبت از سنت‌های باستانی ماست و کدام یک برای دیگران؛ هدف نهایی تمام این مراسم‌ها و اعیاد، فارغ از حواشی و موضوعات مختلف، فاصله گرفتن از دغدغه‌ها و مشکلات زندگی روزمره، هرچند برای مدتی کوتاه، و گذراندن ساعاتی در کنار عزیزانمان است. پس به هر بهانه‌ای که دور هم جمع می‌شویم، یادمان نرود که با تمام وجود قدر این لحظات را بدانیم؛ شاید روزی حسرت همین روزها را بخوریم که ای کاش یک بار دیگر به هر بهانه‌ای می‌توانستیم ساعاتی همه دور هم جمع شویم. با پایان یافتن پاییز، دوباره نوبت زمستان می‌شود. زمستانی که با رفتار سردش، غیرخودش را پس می‌زند. زمستانی که زمین را ارث پدری خود می‌داند و به هیچ قیمتی حاضر نیست آن را از دست دهد. زمستانی که هر سال زمین را از زمستان قبلی تحویل گرفته و به زمستان دست‌آموز بعدی خود تحویل می‌دهد. اما زمستان در محاسبات خود اشتباه کرده‌است. زمستان سرد و تاریک، هرچقدر هم که طولانی شود و حتی اگر سالها به طول بینجامد، بزرگترین درس طبیعت را فراموش کرده‌است: روزگار همیشه بر یک قرار نمی‌ماند. روز و شب دارد. روشنی دارد، تاریکی دارد. کم دارد، بیش دارد. دیگر چیزی از زمستان باقی نمانده؛ تمام می‌شود بهار می‌آید! تغییر و رسیدن فصلی نو....

شمردم من ز چله تا به نوروز      نمانده هیچ؛ جز هشتاد و نه روز

انتخابات گذشته‌ی شورای صنفی دانشکده مهندسی کامپیوتر و فناوری اطلاعات که به یاری خداوند و مساعدت و درایت دانشجویان محترم دانشکده با مشارکتی بی‌سابقه انجام شد، نکات بسیاری برای ما به همراه داشت. رای قاطع و اعتماد بالای دانشجویان عزیز به ما، هم باعث دلگرمی ماست و هم مسئولیت ما را بسیار سنگین‌تر می‌کند. این رای قاطع، نشان‌دهنده خواست تغییر و همچنین بهبود و ادامه‌ی کارهای مثبت گذشته است و این مهم به هیچ‌وجه بدون مشارکت دوستانه و دلسوزانه‌ی همه دانشجویان امکان‌پذیر نیست.

رضا عباسی





سینا بهارلویی

همین انتخابات شورا، خیلی آموزنده بود. صحبت کردن از نزدیک با دانشجویان مختلف و درک کردن دغدغه‌های عمیقشان در مورد مسائل گوناگون، بسیار جالب و گاهی حتی حیرت‌انگیز بود. بزرگترین درسش برایم این بود که گاهی تا چه حد موضع‌گیری‌های شتاب زده و اختلافات، بیهوده و ناشی از تعصب می‌تواند جلوی پیشرفت، همکاری و مشارکت سازنده در تمام زمینه‌ها را بگیرد. یاد گرفتم که به جای رویگرداندن و نادیده گرفتن ناشی از تعصب، تا چه حد همکاری و مشارکت و کمک گرفتن از یکدیگر می‌تواند ثمربخش‌تر باشد. بزرگترین آرزوی خودم این است که وقتی سال‌های آینده، دانشجویان جدید، وارد دانشکده‌ی کامپیوتر می‌شوند، در عین تفاوت‌ها، همکاری و دوستی ببینند و به جای آن‌که نصیحت بشنوند و ”تو باید‌ها“ و ”دانشجو باید‌ها“ گوششان را پر کند، آزادانه و براساس تفکر خودشان، راهشان را انتخاب کنند. به جای آن‌که جوی از پیش تعیین شده، محدودشان کند، بتوانند خودشان فضای دانشکده را با همکاری هم، رقم بزنند. امیدوارم این شورا بتواند در نزدیک‌تر کردن هرچه بیشتر بچه‌های دانشکده به هم، علی‌رغم تمام تفاوت‌ها، قدم بردارد و روحیه‌ی همکاری و همبستگی هرچه بیشتر دانشجویان را فراهم کند. وظیفه‌ی کلی شورای صنفی، تسهیل زندگی در خانه‌ی اول بسیاری از ما، در دانشکده‌ی کامپیوتر است. این موضوع هم تنها زمانی میسر است که از پتانسیل تمام بچه‌ها و تمام گروه‌های دانشکده، استفاده شود. تقسیم‌بندی‌های گوناگون، از مذهبی و غیرمذهبی گرفته تا تقسیم بندی بر اساس سال ورود یا هر نوع دیگری، تنها باعث دوری و بی‌اعتمادی دانشجویان نسبت به هم می‌شود. تنها هنگامی که تمامی دانشجویان، شورای صنفی را نمایندگی خود بدانند و به همکاری و همفکری با آن علاقه‌مند باشند، می‌توان ادعا کرد که شورای صنفی برای تمام دانشجویان است. آنچه به پیشرفت دانشکده و همبستگی بیشتر دانشجویان کمک می‌کند، بیش از هر چیز تقویت روحیه‌ی انتقادپذیریست. منع دانشجویان از انتقادات صریح و شفاف به بهانه‌ی ایجاد تنش، نمی‌تواند پذیرفته شده باشد. جملاتی نظیر از ”از اول هم این‌طور بوده است.“ با نام ”پویش“ در تضاد است. پویندگی نه با نفی تفاوت‌ها، بلکه با پذیرش و بهره‌گیری از آن‌ها امکان‌پذیر است.

یک بار دور سایت چرخیدن، عبور ماریچی از میان راهروهایش و مشاهده‌ی فعالیت‌های بچه‌ها، خیلی چیزها دستگیر آدم می‌کند. حتی انتخاب مکان نشستن در سایت هم، قواعد و قانون‌های نانوشته‌ی بسیار دارد. گویا هر ردیف سایت، هرچند صندلی و هر مکانی از آن، روحی مخصوص به خود دارد. از ردیف دوست‌داشتنی سمت راست سایت، شلوغی‌هایش، شوخی‌هایش، شیطنت‌هایش، دعواهایش و تذکر شنیدن‌هایش بگیرد تا ردیف‌های وسط که تحویل پروژه‌ها و استرس‌های همراه با آن را یادمان می‌آورد و بخش‌های دیگری که اگر بخواهیم حتی توصیفی کوتاه هم از آن‌ها بکنیم، باید صفحه‌ها بنویسیم. محلی که شاید بتواند به بهترین وجه نمایانگر شباهت‌ها و تفاوت‌های ما دانشجویان دانشکده‌ی کامپیوتر باشد. شباهت‌ها و تفاوت‌هایی که دانشکده را جذاب‌تر و زیباتر می‌کند.

زمانی تصور می‌کردم که باید هرکس برای انتخاب دوستانش، افرادی شبیه به خود را بیابد، و بر اساس اشتراکاتش طرح دوستی بریزد. بسیاری از صحبت‌ها و نصیحت‌های دیگران هم بر این فکر بیشتر تأکید می‌کرد. ”این‌ها خرخونن. اون‌ها درس نمی‌خونن. این‌ها سوسولن. اون‌ها بی‌ادبن. این‌ها مذهبین. اون‌ها غیرمذهبین. ماها خوبیم، اونا بدن و ...“ این‌طور که فکر کنیم، تعداد دوستانمان کاهش می‌یابد، تازه این دوستان محدود هم، همگی شبیه خودمان هستند، عقایدشان، علایقشان، رفتارشان، امیدها و آرزوهایشان با ما یکیست و نتیجه این می‌شود که بیشتر و بیشتر ما را به این توهم فرومی‌برند که وضعیت کنونی‌مان بهترین ممکن است و بقیه هم که شبیه ما نیستند، در اشتباه محض هستند، یا از ما پایین‌تر هستند. اگر افکارمان چنین باشد، حتی اگر به همه لبخند بزنیم، اگر احترام ظاهری را حفظ کنیم، بازهم غرور و نخوتی در رفتارمان و افکارمان دیده می‌شود که ضرر اولش هم به خودمان می‌رسد. همیشه مجبور خواهیم بود از ”دیگران“ که شبیه ما نیستند، فرار کنیم. دیگران و افکارشان را نادیده می‌گیریم و راه را بر هرگونه دوستی و همکاری سد می‌کنیم. برای خود من،



## یلدای بی تو



فاطمه قزلی

غم‌انگیز و دلگیر! اولین کلماتی که برای توصیف پاییز تو ذهن من میان. با وجود این که انقدر پتانسیل وصف شدن داره، که بعضا منشاء الهام نویسنده‌های مختلف بوده، ولی ظاهر گول زننده اش هیچ وقت منو فریب نداده که مجذوبش بشم.

بارون هم تنها چاشنی مورد نیازه تا پاییز، تبدیل به پکیج کامل افسردگی من بشه.

واقعا درکش برام سخته که چجوری میشه از خیس شدن زیر بارون توی این هوای دلگیر لذت برد! آدمایی رو می‌شناسم که با اشتیاق چتر می‌خرن و با اشتیاق بیشتر به انتظار بارون میشینن تا برن و قدم بززن زیر بارون. برای همین به نظرم یلدا رو باید شبانه روز جشن گرفت، چون به این وضع اسف بار و ملال آوری (!) که وصفش کردم خاتمه می‌ده.

اما یلدای امسال من فرق داره. یک خداحافظی غم‌انگیز از فصل غم‌انگیز پاییز!

این مناسبت‌هایی که ما به واسطه‌ی فرهنگمون داریم، همیشه بهونه‌ای بوده واسه دور هم جمع شدنای خانوادگی. انگار که تمام دلخوشی پدربزرگ و مادربزرگم اینه که خونشون جمع شیم، منتظر میشینن و چشم به در میدوزن تا یکی یکی از راه برسیم، انگار از دنیا، فقط شادی ما رو میخوان ...

اما امسال یکی بین ما نیست ... اولین یلدایی که تنها دلیل دور هم جمع شدنمون، بینمون نیست. یلدای پارسال، آخرای شب، به درخواست پدربزرگم جمع شدیم و داییم شاهنامه می‌خوند برامون.

چهره پدربزرگم که از شنیدن شاهنامه لذت می‌برد، هنوز جلوی چشمامه. خنده‌های دلنشینش هنوز تو یاد هممونه ... از وقتی رفته انگار مهره اصلی از بازی این دنیا خارج شده. کاش از وجود عزیزانمون تا وقتی که پیشمون هستن بیشترین بهره رو ببریم.

اصلا نمی‌خواستم اولین مطلبم توی پویش مطلب ناراحت کننده‌ای باشه. اولش هم که بهم پیشنهاد دادن برای پویش بنویسم گفتم که باید فک کنم. نشستم فکر کردم.

به یلدا ... به یلدای غم ... به یلدای غم‌انگیز بی او ... نشستم فکر کردم ... به یلدا ... به یلدای غم‌انگیز بدون او!

یکی از اولویت‌های مهم این شورا، ارتباط قوی‌تر و منظم‌تر با دانشجویان است. مشکلات بسیاری در دانشکده وجود دارد که حل آن‌ها نیازمند همکاری و حمایت تمام بچه‌های دانشکده است. چند مورد از این مشکلات که در این ماه به آن‌ها برخوردیم و ذکر آن‌ها ضروریست، عبارت‌اند از:

(1) تعیین زمان‌های نامناسب برای دفاع از پروژه‌ی کارشناسی: مطابق قانون جدیدی که در زمان تصویب و دفاع از پروژه‌های کارشناسی وضع شده است، دانشجویان تنها در زمان‌های مشخصی می‌توانند از پروژه‌ی خود دفاع کنند. تعدادی از دوستان 91 ییمان پیگیری‌های بسیاری کرده‌اند، اما تا به حال پاسخ مطلوبی از طرف مسئولین داده نشده است. پیگیری این نکته، با کمک دانشجویان از طرف شورای صنفی، شاید بهترین راه حل برای این موضوع باشد.

(2) ریاضیات مهندسی!!!: نمره‌های بسیار پایین دانشجویان کامپیوتر، در امتحان میان‌ترم ریاضیات مهندسی را، نمی‌توان تنها به کم‌کاری دانشجویان نسبت داد. وقتی اکثریت مطلق دانشجویان، با وجود تلاش‌هایشان، حتی نمی‌توانند نصف نمره‌ی امتحان میان‌ترم را بگیرند، مشکل را باید در جای دیگری جست. شاید اگر این درس، مانند بسیاری از دانشکده‌های دیگر، به صورت دانشکده‌ای و متناسب با نیازهای دانشجویان دانشکده ارائه شود، بسیاری از این مشکلات حل شود.

(3) مشکل شلوغی سالن مطالعه‌ی پسران و صف مایکروویو: بسیاری از دانشجویان، به خصوص ورودی‌های 94، بارها از وضعیت سالن مطالعه‌ی پسران، گله و شکایت کرده‌اند. حضور دانشجویان دانشکده‌های دیگر در سالن مطالعه‌ی پسران و در صف مایکروویو که گاهی، دانشجویان کامپیوتری را در اقلیت قرار می‌دهد، مشکلی بود که بیش از هر چیز دیگری، به شورا گوشزد شد. پس از چند بار پیگیری وضعیت صف مایکروویو و سالن مطالعه‌ی پسران بهبود یافته است.

(4) تلویزیون‌های دانشکده: به نظر می‌رسد که بتوان از تلویزیون‌های دانشکده‌ی کامپیوتر استفاده‌ی بهتری کرد. اگر ایده و پیشنهادی برای استفاده‌ی بهتر از این تلویزیون‌ها دارید، حتماً با اعضای شورا در میان بگذارید.

علاوه بر این‌ها امسال پنج شورایار هم برای کمک به شورای صنفی انتخاب شده‌اند، که می‌توانید از طریق آن‌ها هم مشکلات و نکات مهمی که به نظرتان می‌رسد را به شورا منتقل کنید. برای ماه آینده، مشکلات آموزشی، از قبیل انتخاب واحد، ارزیابی‌ها، کلاس‌های تدریس‌یار به منظور آمادگی برای دروس سرویس، جلسه با مدیرگروه‌ها و ... در اولویت هستند و امیدوارم که پیشنهادات و ایده‌های خود را در این مورد، با شورا در میان بگذارید.



## شب یلدا با طعم دانشجویی، با طعم استادی!!!

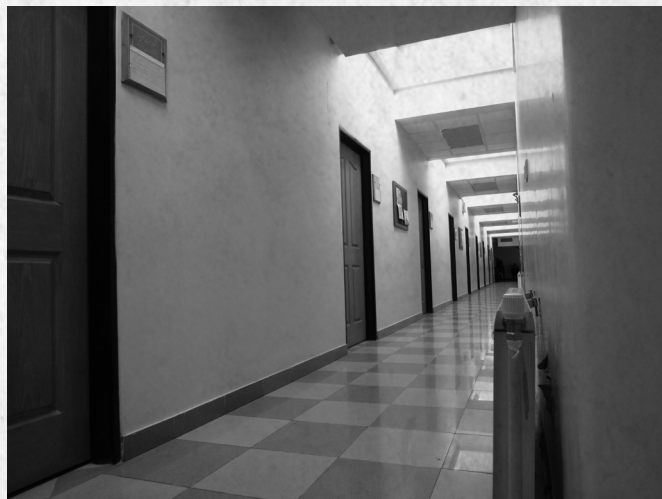


علیرضا حیدری

یلدا طعم‌های خوبی داره!!! با طعم خانواده، با طعم دوستان. اکثر ما میتونیم یلدا رو با طعم دانشجویی سپری کنیم. با دوستانی که دیگه کم‌کم پا به عرصه زندگی گذاشتن و دارن با همدیگه به سمت این میدون جنگ روونه میشن.

و این شروع کار بود!!! باید سراغ اساتید میرفتیم و اگر دوستان سال بالایی نبودن این شروع کار وجود نداشت. مهران احکامی شخصا من رو بیشتر همراهی می‌کرد. با حامد و مهران راهی دفتر استاد امیرحائری شدیم. باید بگم که برخورد خوب، اینجا معنا پیدا میکنه. با لفظی گرم به داخل اتاق دعوتمون کردند. مهران صحبت رو شروع کرد و خواستیم تا اندکی درباره یلدا برامون صحبت کنند. اکثر افراد مثل خودمون هستند که صد در صد در ثانیه‌های اول چیزی به ذهنشون نمیرسه؛ استاد امیرحائری هم از این قاعده مستثنی نبودند و قرار شد صحبت‌هاشون رو برامون ایمیل کنن. ولی در اون لحظات فقط روی خوششون بود که از هر صحبتی در مورد شب یلدا برای ما جذاب‌تر بود. همین اولین دیدار بود که امید می‌داد که دانشکده از استادی عالی‌ای بهره‌مند. استادی که قراره دوران خوب یا بد دانشجویی رو باهاشون سپری کنیم.

بعد از گذشتن از این اتاق میرسیم به بقیه بچه‌ها که داشتن با بقیه اساتید مصاحبه می‌کردن. بذارید ترتیب رو به هم بزنیم و بریم سراغ دکتر صباپی. حامد و محمدحسین بالاخره با وجود وقت‌های پر استاد تونستن باهاشون صحبت کنن.



دکتر برخورد گرمی داشتن و از صحبت‌هاشون می‌شد فهمید همیشه لطف خاصی به مجله و بچه‌ها داشتن. ازشون در مورد دوران دانشجویی خودشون و شب‌های یلدا اون دوران پرسیدیم.

ایشون با دوران کارشناسی‌شون در دانشگاه صنعتی اصفهان صحبت رو شروع کردند. دانشگاهی که برای خودش یه شهری بوده و تقریباً بیرون از شهر قرار داره. خود دانشگاه میوه‌فروشی داشته و بچه‌های خوابگاه کمتر به شهر سر میزدن. شب یلدا که میشد، بچه‌ها میرفتن شهر میوه و اینا میگرفتن و تو یه اتاق جمع می‌شدن و هندونه و پرتقال و از اینجور چیزا!! خوابگاه دانشجویی بوده دیگه...! معمولاً هم هیچی نمی‌مونده و هر چی می‌خریدی همون موقع تموم می‌شد هر چقدر هم حجمش زیاد بوده باشه. مثل همه‌ی خوابگاه‌های پسرانه‌ی دیگه. شوخی‌های خوابگاهی اون دوران و حال و هوای اون دوران!!! و اضافه کردن که تو این سالها شب یلدا بیشتر مورد توجه قرار گرفته ولی در دوران خودشون خیلی اینطوری برگزار نمی‌شد. بعد از این صحبتا از استاد خواستیم که بخشی از تجربه‌های مفید خودشون که ممکنه برای دانشجویهای ورودی جدید مناسب باشه بگن برامون. ایشون گفتن که هر نصیحتی ممکنه برای یه سری از افراد مفید باشه، یه راه کار لزوماً برای همه‌ی افراد سازگار نیست. ایشون گفتن: «یه هدف برای خودتون قرار بدید». اگر قراره به جایی برسید به هدف نیاز دارید و حواشی تنها از پیشرفت شما به سمت اهداف می‌کاهد. برای مثال در دانشگاه وقتی هدف درستی داشته باشید دیگه تکالیف زیاد اساتید و کارهای دیگه دانشجویان فقط جزو حواشی محسوب میشه و با معین کردن یک خط‌کش که باعث بشه از این موارد دوری کرد میشه بهتر به هدف رسید. اما به این نکته مهم هم اشاره کردن که برای رسیدن به هدف هر راهی رو نرید. یه سری ارزشها برای خودتون قائل شید. دروغ گفتن رو مثال زدن!!! با تعیین کردن این ارزشها و هدف، چه به هدف برسید چه نرسید وجدان راحتی خواهید داشت. شما برای هدف تلاش کرده‌اید. گرچه اگر بدون ارزشها به سمت هدف برید با وجود رسیدن بهش از خیلی عذابها رنج خواهید برد. و مصاحبه رو با این جملات از شب یلدا تموم کردن که این مراسم‌ها برای تحکیم روابط انسانها و ارزشهاست. اینکه این مراسم از کجا اومده خیلی مهم نیست و یک دست‌آویزی است که باعث میشه بیشتر دور هم جمع شیم. هدف شاید به دست آوردن چیز خاصی نباشه. همین که جمع بشین خودش یه موفقیت بزرگه. وقتی جمع ایجاد شد موقعیت ایجاد کردن دوستی‌ها، حل کردن مشکلات، همه و همه خود به خود به وجود میاد.



بعد از این صحبتا مصاحبمون با ایشون تموم شد. از همین جا بازم از دکتر صبایی تشکر میکنیم که انقدر گرم و خوب به ما کمک کردن!!

و خاطره‌یافتن از استادی که دوران دانشجویی شون رو در ایران سپری نکرده بودن میتونست یکی از مشکل‌ترین کارها باشه. اینبار باز علیرضا و حامد دست به کار شده بودن. حدود چند دقیقه‌ای پشت در اتاق منتظر بودیم تا اینکه از روی برنامه‌شون فهمیدیم باید تو دفتر دانشکده سراغشون رو بگیریم. مصاحبه با شاید یکی از مهمترین افراد دانشکده: دکتر رحمتی. در محیطی بودن که شاید کمتر ایرانی‌ای به چشم میخورد. در دورانی که رسیدن یک نامه از آمریکا به ایران و بلعکس حدود ۱ یا ۲ ماه طول میکشید. به قول دکتر همین سختی‌های نداشتن شب یلدا در اون دوران میتونه یه خاطره برای ما باشه. در صحبت‌هاشون به این نکته ناب هم توجه داشتن که شب یلدا با وجود امتحان‌های دانشگاه میتونه شب یلدا نباشه!!! ولی توصیه کردن که حتما این جمع تشکیل بشه. محملی برای خوشحال شدن، برای جمع شدن. با دعوت استاد به جشن برای این که لحظاتی رو با ما سپری کنن کم‌کم به گفتگو پایان دادیم و به سمت راهروی طبقه اساتید رفتیم!! برمیگردیم به روز قبل که مهران و حامد و علیرضا به دفتر آموزش دانشکده رفتن تا اگه بتونن با خانم رضاپور صحبتی داشته باشن. به خاطر شیرینی و رسایی صحبت‌ها مطلب رو مستقیم از خودشون نقل می‌کنیم:

«اقوام و فامیل جمع میشدیم دور هم شام درست میکردیم. از خواهر و برادر هم فراتر می‌رفت. دخترخاله و پسرخاله اینا هم بود و جا میشدن. شام می‌خوردیم و معمولاً هم اون موقع‌ها (شب چله) غذا ماهی اینا درست میکردن. ما خودمون شمالی هستیم. یه غذای شمالی داریم به اسم ترشی‌تره... اونو مثلاً مادر من درست می‌کرد. فال هم معمولاً نمیگرفتیم. بچه‌ها می‌بستن بازی میکردن و قصه تعریف میکردن و شوخی میکردن. مثلاً اون موقع دبرنا و این چیزا بود. حالا زمان مادرم اینارو نمیدونم ولی زمان ما اینا بود. بعد شام هم که همه تا دیروقت بیدار بودن و درمورد موضوع خاصی صحبت میکردن و آخر شب هم، همه میرفتن. الان دور هم دیگه جمع نمیشن. الان مثلاً ما چندتا خواهر برادریم جمع نمیشیم دور هم. هرکی درگیره. یکی پسرش دانشجوئه، اون یکی شوهرش تا دیر وقت سر کاره. به ندرت میشه که کنار هم جمع شن. اون موقع ذرت درست میکردن... اصلاً تخمه‌ها رو ما خودمون خشک میکردیم. تخم خربزه و هندونه و اینا. بعد اونا رو برای شب چله خرد میکردیم. مثل الانا نبود که بری بخری و بریزی تو کاسه و بیاری.»

یه شیرینی‌هایی که اون موقع‌ها به شیرینی پنجره‌ای معروف بود درست میکردیم. خیلی خوشمزه بود. راحت هم درست می‌شد. اون موقع خیلی خوب بود. الان توقعات رفته بالا. وقتی جمع میشن دور هم ممکنه دلخوری‌ای چیزی هم پیش بیاد.

اون موقع ده تا خانواده هم بودین همه یک نوع غذا رو می‌خوردن و کسی مشکلی نداشت. ولی الان دیگه هرکسی بیاد شب چله خونه دوست داره خیلی استقبال و پذیرایی بشه. ولی با اوضاع مالی الان و اینا سخت میشه و دیگه مادرها هم با مشغله و با بالارفتن سنشون، باید وقتی زیادی بذارن. الان در حدی شده که یک پیامک بدی و شب چله رو تبریک بگی یا تلفن بزنی. در دوران ما دختر پسر اگر نامزد میکردن اگه مثلاً شما دختر داشتید خانواده همسر براش شب چله‌ای میگرفتن....

مثلاً براش کادو میاوردن... یه تیکه طلا بود به اضافه آجیل و اینا توی ظروف مسی میذاشتن و تزئین میکردن و میدادن. حالا اگه پسر داشته باشی که شما باید این کارا رو برای دختر بکنین. الان هم البته هست. مثلاً تو روستاهای شمال اگه برن خانوادگی میرن. یعنی نه تنها دختر پسر بلکه اقوامشون هم دعوت میکنن. ما مثلاً الان اینطوری نیست. اگه بخوایم الان دعوت کنیم خود دختر پسر، دونفرشون رو دعوت میکنیم....»

و ای کاش به قول خانم رضاپور جمع‌شدنمون دوباره به گرمی اون دوران قبل باشه. کاش مشغله‌ها باعث دوری از همدیگه نشه. میرسم به روزای آخر که دیگه همه جمع شدیم تا اگه استادی باقی مونده بریم و صحبت کوچکی بکنیم. محمدحسین رفت دم در اتاق یکی از اساتید. با اشاره به علیرضا گفت که من خودم میرم. در اتاق رو زد و با اجازه ی دکتر وارد دفترشون شد. با کمی صحبت باهاشون ازشون خواست که کمی از دانشگاه و طولانی‌ترین شب سال بگن تا بتونیم تو مجله قرار بدیم ولی انگار بچه‌ها قبلاً باهاشون صحبت کرده بودن و استاد گفته بودن که دورشون رو خط بزنینم از این موارد. و این شد که محمدحسین با کوله باری از صحبت اتاق رو ترک کرد. باید بدونیم که قرار نبود از همه‌ی موارد مصاحبه‌ها چیزی به دست بیاریم ولی این تلاش بچه‌های ورودی جدید و تجربه‌هاشون در رفت و آمد و صحبت با استاید مقدمه‌ای شد که بیشتر با دانشکده آشنا بشیم. نکته‌ی مهمی که شاید اکثر اساتید اشاره کردن و لازم بود بیان بشه اینه که نذارید درس‌ها گونه‌ای شمارو تسخیر کنن که از جمع‌شدن‌های اینگونه باز بمونید. همین جمع‌شدن‌ها باعث گذر دوران زندگی میشه. و متن رو میتونیم با این جمله از دکتر صبایی تموم کنیم:

«هدف رو که مشخص کردی به سمتش برو. در راهش تلاش کن و بدون که تمام لذت اون هدف راهیه که برای رسیدن به اون هدف طی میشه»





علیرضا حیدری

بلکه بقیه امید به زندگی ایده آل رو داشته باشن. محمود دولت آبادی در کلیدرش میگه:  
آرام؟

آرام برای چه باید گرفت؟  
وقتی بمیریم، خود به خود آرام می‌گیریم!  
پیش از آن که بمیریم که نباید بمیریم!

یلدا تون پر از خاطره، پر از تجربه، پر از شیرینی، پر از ...



### شبی در خانه



آرش تارافر

شب یلدا. یلدا. یلدا. یلدا! یلدا؟

(سوال) شب یلدا را با چه می‌شناسیم؟

ج) انار. شب. حافظ. شب. شب ... حافظ. حافظ. حافظ. خلی-

ای بابا این چرا همش بدجور میاد!!!!!!

پاسخ درست: شب یلدا در واقع جشنی است به مناسبت پایان فصل پاییز که طولانی ترین شب سال نیز هست. در این شب، «ایرانیان» این فرخنده را با نوشیدن انار در کنار هم می‌گذرانند و از آنجایی که تفکر در قاموسشان نیست، بخت خود را از حافظ میطلبند. از آنجایی که افراد خواسته های متفاوت! دارند، آرزو کردن با صدای بلند مرسوم نمی باشد و همچنین به دلیل طولانی بودن شب، بخت آنها دستخوش تغییرات (از جمله غلط های لفظی، چاپی و ...) زیادی می شود.

شبی در خانه:

شب است. موسیقی کلاسیک روشن است و تلگرام باز. هندونه وسط میز و لپ تاپم گجکی است. هندونه شکم- خالی است. ظرف بلوری پر موز و پرتقال آن سوی میز است. مادر، حافظ را بغل کرده است. پدر پرتقال می خورد. دفتر روی پایم است و گزارش آز می نویسم. یعنی میخوام بنویسم، ولی الان دارم ویولون گوش می دهم. تلگرام رو می بندم و گزارش های احمدپناه رو باز می کنم. یه چیزی می زنم که کل صفحه آبی میشه. وُرد را باز می کنم و کنترل وی... شروع می کنم به عوض کردن پاورقی ها.

منتظریم، یعنی منتظرم که یکی شروع کنه به میوه خوری. واسه خود میوه خوردن نه. واسه تموم شدنش. شاید حافظ امروز تصادفی خوشحالمون کنه. پیداست که مامانم می خواد بخونه، واسه همین کلی «بعد یه عمر بازم اینو غلط میخونی» و «قافیه عروض یادته؟» و اینا از قبل آماده کردم. هیچوقت هم کسی نمی پرسه تا حالا کی خودت یه بار حافظ خوندی؟

«یه مرد قوی از خودش دفاع می کنه و یه مرد قوی تر از دیگران». دیالوگی که از انیمیشن «مزرعه حیوانات» به خاطرم بود. پدر بزرگ همیشه میخندید. استاد زبان دانشگاه بود و همیشه فعال. تو شهرستانی که زندگی میکنی کمتر کسی هست که نشناختش. به خاطر همون سرحال بودنش خیلی دوستش دارم. هر صبح پارک جنگلی رو پیاده میرفتیم و موقع برگشت، از نونوایی سر راه لواش داغ می گرفتیم و تو راه خونه نصفش رو می خوردیم. بعضی موقع ها هم می رفتیم قایق سواری تو دریاچه ای اطراف خونه شون. خیلی موقع ها کارتون زبان اصلی می داشت تا بلکه زبان رو بهتر بفهمم (واقعاً ممنون). خب وقتی پدر بزرگ و مادر بزرگ شهرستان باشن، کمتر موقعیتی پیش میاد شب یلدا دور هم باشین. اما خب، شد دیگه. از عموها و عمه ها گرفته تا بچه هاشون همه اومدن خونه مون. شب یلدا رو با چایی و شیرینی شروع می کنیم تا برسه به فیلم ها (که یادمه در اون دوران همیشه انیمیشن «قطار سریع السیر قطبی» پخش میشد) و بالاخره پدر بزرگ و فال حافظ. عمه ها با شوق، زودتر می رفتن تا پدر بزرگ فالشون رو بگیره و مقدار پولی هم به عنوان شیرینی یلدا بهشون بده. و بعد از اون ها نوبت ما بچه ها و بعدش بقیه بزرگترا. و در لحظات واپسین شب که همه رفته بودند و مادر بزرگ و پدر بزرگ در خانه مان به عنوان مهمان خوابیده بودند، داشتم طولانی ترین شب زندگی ام را تحلیل می کردم. چه پدر بزرگ باحالی!!! کلی باهاش کار دارم. اون کوه هایی که باهاش می رفتم رو خیلی وقت ها زیاد دووم نمی آوردم و سریع برمی گشتیم. تو اون شب گفتم بالاخره که بزرگتر شدم تا آخرش باهاش ادامه میدم. خب بالاخره زمانش رسیده بود دیگه. ولی پدر بزرگ دیگه حتی توان بلند کردن فال حافظ رو از تو قفسه نداره، چه برسه به کوه نوردی که من فکرشو داشتم. ولی چیزی رو بهم یاد داد که باعث شده کاره اش رو الگو قرار بدم. همیشه تلاش می کرد. هر طور شده بود، کار رو به بهترین نحو انجام میداد. هیچ وقت گوشه نشینی رو دوست نداشت و هر وقت می دید من تو خونه تنها نشستم، کاری می کرد بریم پارک و از اون معماهای باحالش برام میگفت. الان که یک ماهی مونده تا یلدا، پدر بزرگم خومون هست و امیدوارم اون شب بلند رو هم در خدمتش باشیم. به من یاد داد که دنیا به افرادی نیاز داره که تلاش کنن تا نه تنها خودشون،





موسیقی رو خاموش کردم. البته دیگه از این کار متاسف نبودم. لذت عرفان نصفه نیمه از عرفان کامل یا پاس شدن ریاضی مهندسی هم بیشتره. وقتی احساس میکنی هنوز تو راهی و به هدف آرامش بخش و بیمارکنندهات نرسیدی، هنوز انرژی داری. هنوز هدفی داری که باید بهش برسی. شاید کمی خوشحال بودم. (من کلا یا خوشحالم یا خوشحال نیستم) آخه می‌دونید، من اون شب نماد زنده فلسفه آبیغوری و چشمان باباقوری بودم. همه دور مادر جمع شدیم. یعنی من و پدر جمع شدیم. خوب، نیت کنیم. وزوزوزوزوز... «یا حافظ شیرازی، تو از سیر تا پیازی... و از این حرفا» و شعری تصادفی الهام شد و توسط مادر، خوانده و توسط من، ایراد های مادر، گرفته شد. از انصاف نگذریم. شعر مربوط به خودشو خیلی بهتر و با ادا اطوارتر می‌خوند. من ایرادی به ذهنم نرسید بگیرم ازش. نه اینکه نداشت (این که امکان نداره)، من ذهنم مشغول به چیز دیگه بود. داشتم سبک سنگین میکردم دو تا نیت رو که کدومشون رو اول بکنم. «امکان نداره من درس رو به زندگیم ترجیح بدم»... نه، نداره.

«کردم». نیت رو ... مادر صفحات را بُر زد و شروع کرد. شعرش اینقدر دلخراش بود که فکر پدر و مادرم ناخودآگاه رفت سمت نمرات ترم جاری من. من عوضش ناامید شدم. نه. نمی‌خواستم بدونم مشروط میشم یا نه. یا حتی میتونم اپلای کنم یا نه. تا اون شب همه خبر داشتن جز خواجه حافظ شیرازی، که اونم بالاخره فهمید. همراه با آهی از ته دل گفتم «پس اون، قسمت من نیست» و رفتم تو فکر ... همینجوری داشتم می‌رفتم که مادر گفت «دیگه نمی‌خوای؟». تو دلم ازش تشکر کردم، انگار می‌دونست به «دیگه» نیاز دارم. برای اولین بار گفتم «ممنون» و بعد چند لحظه «نیت کردم» و ورق‌ها دوباره بُر خورد و یه شعر دیگه ... این یکی پر از امید بود. اما من خوشحال نبودم. یا شاید اون قدری که می‌تونستم باشم، نبودم. شعر تموم شد و منو با یه دنیا تردید جا گذاشت. دلم خوش بود که «حداقل یکی واسه من تو دنیا هست». مشکل اینجا بود که هنوز اون «یکی» رو نمی‌شناختم و این «کی» همیذاشت به چیز دیگه‌ای فکر کنم.

تموم شد رفت. فردا گزارش از رو کُپ زدم. آخر ترم فقط همون از رو بیست شدم. الان دو ترم از اون موقع گذشته. بازم شب یلدا نزدیکه. من اما دیگه نیت ندارم. بزرگ شدم دیگه. الان یه باباقوری کامل هستم.

نه. من شعر نمی‌خونم. شعر میگم. یعنی از اون شعرایی که وزن و قافیه داره میگم، اشتباه برداشت نکنین. چه شعری میگم؟ قبلا مدیحه استادارو میگفتم، مثل حافظ، حافظ دبیرستان. الانا دیگه شعر عشقی دهه‌شی دوزار میگم.

یادمه یکی از دوستانم یه شعرم رو مسخره می‌کرد. با یه صدایی می‌خوند که همه حتی خودم می‌خندیدم ... شعر نو بود انگار. شایدم وایتکس ... ببخشید، سپید بود. یه بارم یکیش رو خوندم تو دانشگاه؛ که یادمه چه قدر با خودم کلنجار رفته بودم که نگم تقدیم به فلانی.

بالاخره موفق شدم دو سه صفحه رو زیرش رو عوض کنم که حرکتی ناگهانی از دیگر اعضای خانواده گفت که دیگه بسه. بیا یه چند تا میوه بخور شعر بخونیم تموم شه بره...

مانیتور رو خاموش کردم و کاغذای سفید دستم رو انداختم تو قفسه. همینطور که «ویولون موسیقی آسمانیه» مادر رو به ناچار می‌شنیدم، دستم رفت سمت هندونه که: این انارا رو الان دون کردم. یه بار اول انار بخور! مادر بود. مادر انار داد.

صدای چکاچاک چنگال‌ها در گوشم پیچیدن گرفت و تازه یادم اومد که نسخه الکترونیکی مجله پویش رو که عطا، به رایگان تو گروه گذاشته بود، دانلود کردم، ولی نخوندم. خواستم برم بیارمش که یادم اومد من کلی درس دارم هنوز نخوندم، پس به خوردن ادامه دادم. کاسه انار تبدیل به تفاله انار شده بود و خون آشام درونم داشت کم کم بیدار می‌شد. دیدم زیادی دارم به سمت ارزش های غیر انسانی میرم. پس رفتم سراغ هندونه. «پرتقال بخور یه کم واست خوبه» ی پدر مانند شوکی بود که نگاه سرگردانم رو به سمت جنازه های پرتقال معطوف کرد و نمی‌دونم چرا یاد «زندگی، جنگ و دیگر هیچ» افتادم. من زیاد یاد چیزای بی ربط می‌افتم، مثلا جواب سوالای دکتر ...

بعد از انار بقیه میوه‌ها بی‌مزه شده بودن. پس برای این که احساس نکنم دارم چرم می‌جوم، شروع کردم تو دلم مادر را سرزنش کردن که «این چه ترتیب میوه خوردنه آخه؟ بعد این همه سال و تجربه بازم ...» و از این حرفا. یادم اومد که «پاسی از شب گذشته است» و من هنوز یه گزارش از راهم ننوشته‌ام. یعنی کُپ نزده‌ام. ولی هنوز منتظر بودم. منتظر بودم ترک موسیقی عوض شه بیژن مُرتی... مرتضوی بزنه. دقایقی دیگه به آرزوم رسیدم و داشتم به عرفان هم می‌رسیدم که مادر گفت: خوب، بیاید نیت کنیم بخونیم تموم شه بره.

من هنوز کار داشتم. کلی فکر بی‌سرانجام تو ذهنم که وقت فکرکردن به از رو هم نداشتم، چه برسه به خوابیدن ... ولی با کلمه «نیت» یه دفعه انگار ذهنم از همه افکار قبلیم پاک شد و متمرکز شد روی یه چیز. نیت.





### پویش عکاسی: قسمت سوم!



سعید الوند کوهی

#### تنظیم نوردهی دوربین

وقتی دوربین شما در یکی از حالت‌های اتوماتیک یا P قرار دارد، نورسنج داخلی آن فضای تصویر را ارزیابی کرده و دیافراگم، میزان نوردهی و ایزو را تنظیم می‌کند. اما شما با استفاده از تنظیم  $EV^2$  می‌توانید به نورسنج بگویید می‌خواهید این عکس مقداری روشن‌تر یا تاریک‌تر گرفته شود. (این مورد را در دوربین یا موبایلتان امتحان کنید. شاید در حالت تمام اتوماتیک اجازه این کار را نداشته باشید.)

اکثر دوربین‌های دیجیتال و کمی از گوشی‌ها به شما اجازه می‌دهند تا تنظیم نوردهی را به‌طور دستی انجام دهید. برای این کار باید کمی با حالت‌های نیمه‌اتوماتیک و دستی دوربین آشنا شویم.

روی دوربین‌ها دو حالت نیمه‌اتوماتیک وجود دارد. یکی برای تنظیم زمان نوردهی است و دیگری امکان تنظیم دیافراگم را می‌دهد. در این دو حالت تنظیم عامل دیگر نوردهی (زمان یا دیافراگم) به‌طور خودکار توسط دوربین انجام می‌شود. برای مثال شما زمان نوردهی را تنظیم می‌کنید و دوربین قطر دیافراگم را تنظیم می‌کند به طوری که نور عکس مناسب باشد.

این دو حالت نیمه‌اتوماتیک به ترتیب با  $Tv^6$  یا  $Sv^5$  یا  $A$  مشخص می‌شوند. در این دو حالت، حساسیت ISO می‌تواند دستی یا اتوماتیک باشد. عددی که به زمان نوردهی نسبت داده می‌شود بر اساس ثانیه است. اما عدد دیافراگم کمی پیچیده‌تر محاسبه می‌شود. نتیجه این محاسبه، یک عدد معمولاً بین ۲ تا ۲۶ است که عدد کوچک‌تر به معنای دیافراگم بازتر است.

در دو قسمت قبل اندکی با اهداف عکس گرفتن و قواعد کلی برای عکس خوب گرفتن، مانند سوژه و هدف داشتن و حذف عناصر اضافی آشنا شدیم. در این قسمت کمی فنی‌تر نگاه می‌کنیم و ساختار دوربین و چگونگی شکل گرفتن عکس را بررسی می‌کنیم.

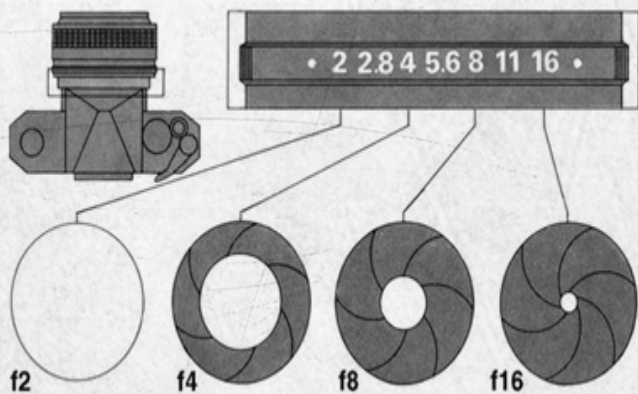
#### اتاق تاریک

سیستم تشکیل عکس دوربین تقریباً مانند یک اتاق تاریک عمل می‌کند. در جلوی لنز یک حفره به نام دیافراگم<sup>۱</sup> وجود دارد که نور از آن وارد می‌شود و در عقب اتاق هم یه سنسور حساس به نور وجود دارد.

پس از فشردن دکمه شاتر دوربین به مدت زمانی که زمان نوردهی<sup>۲</sup> نامیده می‌شود شروع به ذخیره‌ی نوری می‌کند که روی سنسور دوربین می‌تابد و به این ترتیب عکس ثبت می‌شود. در دوربین‌های SLR یک پرده به نام شاتر روی سنسور وجود دارد که به مدت زمان نوردهی، باز شده و سنسور را در معرض تصویر قرار می‌دهد. به همین دلیل زمان نوردهی را گاهی با «سرعت شاتر» بیان می‌کنند.

در چنین سیستمی بدیهی است که میزان نور تصویر به دو عامل «قطر دیافراگم» و «زمان نوردهی» بستگی دارد. هرچه این دو بزرگ‌تر باشند میزان نور بیشتری به سنسور می‌رسد و عکس روشن‌تری را می‌سازد.

در کنار این دو، عامل سومی هم در تعیین میزان روشنایی تصویر موثر است. این عامل میزان حساسیت سنسور به نور است که به اصطلاح ISO نام دارد. در دوربین‌های آنالوگ که از فیلم استفاده می‌کردند، ایزوی فیلم روی آن نوشته شده بود و برای تمام حلقه ثابت بود. در دوربین‌های امروزی افزایش نور یک فرایند دیجیتالی دارد که میزان روشنایی تصویر ضبط‌شده روی سنسور را تقویت می‌کند.



۱ - Aperture

۲ - Exposure time



## مسابقه عکاسی پاییز

از اول تا نیمه آذر امسال در صفحه اینستاگرام پویش عکاسی یک مسابقه با موضوع پاییز برگزار شد. تو این مسابقه ۲۲ عکس برای ما فرستادید که کیفیتشون انصافاً از عکس‌های مسابقه بهار گذشته بالاتر بودند ولی باز هم نگاه نو و خلاقانه بینشون خیلی کم دیده می‌شد. برای داوری عکس‌ها از شما خواستیم که به ما کمک کنید و عکس‌هایی رو که دوست دارید لایک بزنید. برنده مسابقه از دیدگاه مخاطبین خانم هدیه اطهری شدند که بهترین عکسشون ۱۴۲ لایک داشت. خانم هانیه یزدی‌زاده و خانم فرشته شاکری هم به ترتیب با ۸۷ و ۵۳ لایک دوم و سوم شدند.

در کنار لایک‌های شما از چندتا از دوستان عکاس دانشکده، آقایان سیاوش سرداری، سجاد شهسواری و سامان نبوی خواستیم تا زحمت داوری عکس‌ها رو بر عهده بگیرن. نتایج داوری از دید داوران به این شرحه:

عکس اول از خانم هدیه اطهری

عکس دوم آقای عیسی غلامی

عکس سوم از آقای سینا نظری

عکس چهارم از خانم فرشته شاکری

عکس پنجم از خانم مانا پوستی‌زاده.

البته از خانم زکیه معارفی هم باید یاد کنیم که عکسشون در واقع سوم شدند ولی چون دانشجوی دانشکده نیستند گفتیم می‌تونه اسمشون در مجله نیاد و یکی دیگه از دانشجوهای خودمون انتخاب شن.



عدد ایزو هم معمولاً ۱۰۰، ۲۰۰، ۴۰۰، ۸۰۰ و... است. که هر گام نسبت به گام قبلی باعث دو برابر شدن روشنایی عکس می‌شود.

در نهایت دوربین یک حالت Manual هم دارد که تمامی تنظیمات توسط کاربر انجام می‌گیرد. در این حالت نورسنج دوربین فقط در نقش یک راهنما ظاهر شده و نشان می‌دهد که با تنظیماتی که کاربر وارد کرده عکس چقدر روشن یا تاریک است.

تاثیرات ثانویه

زیاد یا کم کردن هریک از سه عامل فوق علاوه بر تاثیر بر روشنایی تصویر، یک نتیجه ثانویه هم دارد. کم کردن زمان نوردهی باعث می‌شود تا حرکت سوژه یا دوربین ضبط شود و به اصطلاح «تاری ناشی از حرکت» در عکس ظاهر شود. افزایش روشنایی از طریق افزایش حساسیت ایزو باعث نویزدار شدن عکس می‌شود. نویز اشکال مختلفی دارد ولی در حالت کلی به صورت نقطه‌های ریز رنگی دیده می‌شود.

زیاد و کم شدن دیافراگم بر روی «عمق میدان» تاثیر دارد. وقتی دوربین (یا حتی چشم) بر روی نقطه‌ای از فضا تمرکز می‌کند، قسمت‌های دیگر فضا که به سنسور نزدیک‌تر یا دورتر از نقطه فوکوس هستند تا حدودی تاریک می‌شوند. عمق میدان میزانی از عمق تصویر است که واضح دیده می‌شود.

امتحان کنید!

برای دیدن مشخصات عکس‌هایی که گرفتید، در قسمت properties به تب details وارد شوید. با اسکرول کردن این پنجره، علاوه بر مشخصات دوربین و زمان گرفته شدن عکس، جزئیات نوردهی هم قابل مشاهده است.

اگر دوربین دارید با تنظیمات مختلف عکس بگیرید. حتماً سری به لینک زیر بزنید و با استفاده از شبیه‌ساز دوربین کنون همه مواردی که در این مطلب گفته شد را امتحان کنید. عکس‌هایی که گرفتید را با هشتگ

#پویش\_عکاسی در اینستاگرام به اشتراک بگذارید. موفق باشید!

<http://www.canonoutsideofauto.ca/play/>

عکس پنجم

مانا پوستی‌زاده

۳ - Exposure value

۴ - Time variant

۵ - Aperture variant





عکس چهارم : فرشته شاکری



عکس سوم : سینا نظری



عکس دوم  
عیسی غلامی



عکس اول  
هدیه اطهری



# بخش آزاد

## بخش دوم

### تخم مرغ‌ها خیارشور دوست ندارند!<sup>(۱)</sup>



حجت ایمانی

هشدارگونه‌ای بر تاثیرات تغییر ذائقه‌ی نسل جدید از خواندن کتاب به خواندن متن‌های کوتاه در شبکه‌های اجتماعی و پیام‌رسان‌ها)

کف افکارم رو موکت کردم ... بوی چسب موکت خفه‌ام کرده ... ادکلن می‌زنم به افکارم ... خوبه که نیستی تو این روزا ... زندگی‌م بر خلاف تاریخه ...

چهل و پنج دقیقه‌ای می‌شود که دارم خودم را فشار می‌دهم، تا چند تا جمله خوب از خودم در بیاورم و بنویسم اینجا تا بدهم به طاهر بلکه دست از سر کچل موبلندم بردارد! اما نمی‌دانم چرا هرچقدر هم که فشار می‌آورم، آن قسمت‌م که به آن فشار می‌آورم اصلا خم به ابرو نمی‌آورد و تنها آن قسمت‌م که فشار می‌آورد از عکس العمل فشار خودش که طبق قانون نمی‌دانم اول یا دوم نمی‌دانم نیوتون یا ادیسون (۲) از قسمتی که به آن فشار می‌آورم به او بر می‌گردد، درد می‌گیرد! دارم کم کم ناامید می‌شوم! قدیم‌ها که فشار می‌آوردم به خودم بالاخره یک حاصلی داشت! اما این بار خبری نیست که نیست! فقط چندتا کلمه اگر پیدا می‌کردم که قشنگ و بزرگ بودند می‌ریختمشان توی کاسه کله پوکم و با یک تکان همشان می‌زدم و "یک سالاد مستی از کلمات (۳)" درست می‌کردم که هر خواننده‌ی ناشی را به وجد آورد! اما حیف که هرچه فکر می‌کنم بجز چند تا جک و هاله ای از اراجیفی که دو ساعت پیش را صرف خواندنش در تلگرام کرده‌ام، به خاطر نمی‌آید! کلن همین‌هاست توی مغزم. البته یک دمپایی لانگشتی قرمز هم هست که شب‌ها وقتی می‌خواهم بخوابم و هی افکار چرت و پرت توی ذهنم می‌آیند می‌دهمش به دست فراش مغزم و می‌گویم آقا درها و پنجره‌ها را ببند و هر فکری که از هر سوراخی خواست وارد کله شود را با این دمپایی بزن توی ملاحظه! (۴) و خدایی روش خوبی است و اکثر شب‌ها با همین روش می‌توانم کله‌ام را به حالتی در بیاورم که هیچ چیز جز آقای فراش و آن دمپایی تویش نباشد! خالی خالی! درست مثل یک توپ بسکتبال که نه،

کوچکتر، توپ والیبال! با این تفاوت که من می‌گویم توپ را شما قیافه‌اش را از بیرون تصور می‌کنید ولی من کله‌ام را، از توی کله‌ام می‌بینم! اساساً حس میکنم که "من" توی کله‌ام پشت چشم‌هایم هستم! (۵) تا الان باید دیگر متوجه شده باشید که نویسنده این متن دچار نوعی شیرین‌مغزی مزمن است و بعضاً ممکن است به صرافت افتاده‌باشید که چطور ممکن است این حجم از مهملات در کله‌ای به اندازه یک توپ والیبال جا شده‌باشد! اما آنچه که در ادامه می‌خواهم توضیح دهم دلیل این میزان از بی‌مایگی مغزم است و اساساً اینکه چطور شد من به این روز افتادم. راستش را بخواهید من مثل شما اهل مطالعه نیستم و اساساً متنی که بیش از ۱۰ خط باشد را عمراً نمی‌خوانم! آخرین باری که کتابی خوانده‌ام را یادم نمی‌آید و روزها وقتی حواسم نیست ساعت‌ها در تلگرام مشغول خواندن صدها متن کمتر از پنج خط هستم و در پایان یک کلمه هم ازشان یادم نیست! و اصلاً نمی‌توانم بگویم که این دو ساعتی که داشتم در تلگرام چیز می‌خواندم، چی خواندم! با کمال تاسف باید بگویم که این یک حقیقت است و اتفاق افتاده!

این متن را تنها برای این نوشتم تا به همه جهانیان نشان بدهم اوضاع مغزی که خواننده‌هایش محدود به نوشته‌های کوتاه شبکه‌های اجتماعی و پیام‌رسان‌ها بشود به چه وخامتی می‌تواند برسد!

در آخر:

به پدر و مادر خود نیکی کنید و شب‌ها قبل از خواب و روزها بعد از خوردن شیرینی حتماً مسواک بزنید.

۱- مزخرف ترین متنی که تا کنون نخوانده‌اید! و خدایی اگر وقتتان برایتان ارزشمند است (از حدود ساعتی ۶ هزار و پونصد تومن ارزشمند تر) زحمت خواندنش را به خود ندهید!

۲- قانون سوم حرکت نیوتون (عمل و عکس‌العمل). مراد از فشار در اینجا همان نیروست.

۳- سالاد کلمات: جمله‌هایی که به خودی خود مفهومی ندارند و صرفاً ترکیبی از کلمات پر معنا و زیبا هستند! اساساً این جملات را می‌توان از ریختن کلمات زیبا در یک ظرف و هم زدن و افزودن قدری سس و این‌ها بدست آورد! مثل همین یک خط شعر نویی که در ابتدای این متن هست (محمدرضا شعبانعلی ر.ک.)

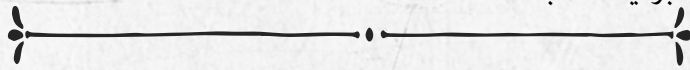
(<http://www.shabanali.com/ms/?p=4925>)



فرقی ندارند این دوتا)، آجیل و شیرینی اینام که ... هست دیگه.

یه عده جوگیر میشن فک میکنن کل کارایی که تو ویکی پدیا نوشته رو باید انجام بدن تا یلداشون واقعی بشه. میخوام بگم به این چیزا نیس ...

اینا همه برا خوب کردن حال آدمه. حالا هندونشم قرمز نبود، نبود. آجیلشم بادوم نداشت، نداشت. حالتو خوب کن. همون برا یه سال بسه.



## پایان بی انتها



مصطفی اوکاتی صادق

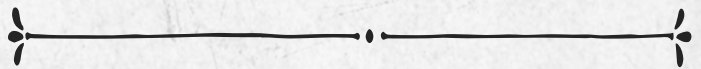
بعد از این که خوابت نمیره تصمیم می گیری بنویسی، بنویسی مثل ارواح بزرگ و ماندگار تاریخ که با نوشته هاشون تو لحظه لحظه ی تصمیم گیری های بشر حضور دارند، نوشتن از لحظات گمشده در حیات آدمی، جادوی کلمات رو به کار میری تا معجزه ای رخ بده. داستانی از ناکامی تلخ عاشقانه مثل شبهای روشن داستایوفسکی، داستانی از رها کردن معشوق زیباروی و وفادار در پی یافتن معنای حقیقی زندگی مثل لبه ی تیغ سامرست موام، داستانی از تنهایی یک عمر و زندگی تکراری همراه با لذت همنشینی با کتاب هایی که زیر دستانت برای بازیافت خمیر می شوند مثل تنهایی پرهیاهوی بهومیل هرابال، داستانی جنایی مثل کتاب های پل استر. می نویسی و می نویسی و می نویسی تا که تسکینی باشد بر دردهای بی شمار بشر؛ باشد که اسم تو هم در کنار اسامی ای چون ویکتور هوگو، شکسپیر، گارسیلاسو، پترارک و ... در یاد و خاطره ی صدها هزاران نفری که پس از تو از خاک برآمده و دوباره سر بر بالین همان خاک می گذارند، زنده بماند.

داری می خوابی و با خودت فکر میکنی که امروزت مثل همه ی روزای تکراری زندگی به سرعت چشم برهم زدنی سپری شده و یک قدم به هدف، امیالت و آرزوهات نزدیکتر شدی. هر چقدر با خودت کلنجار میری، می بینی امروزت راضیت نکرده و لذت شیرینی لحظه های خوش طعم زندگی تو نچشیدی. چرا؟ چون منتظری، منتظر اون نقطه از زندگی که فکر می کنی آغاز از اونجاست، اون مرحله که فرصتتو داری با خیال آسوده کنار همسر رویاهات سر به بالشت بزاری و خیالت از فکر هرچی هست و نیست تو زندگیت آسوده باشه. رسیدی به اون نقطه که زیرک و با تجربه ای، میتونی به خودت اعتماد کنی، بی نیاز از هر کسی سرتو بالا بگیری و از عمرت لذت ببری، پولداری و با رفاه و آسایش زندگی میکنی،

۴- من البته این روش بیرون کردن فکرها از ذهن بوسیله دمپایی را از برادرم یاد گرفتم. پیش از این روش خودم حرکت بر روی علامت بی نهایت بود. این طور که چشمانت را میندی و یک علامت بی نهایت (هشت انگلیسی خوابیده) توی ذهنت فرض میکنی که نقطه ی نوری روی آن است و مدام روی مسیر محیط علامت بی نهایت حرکت می کنی. وقتی حدود هزار بار نقطه نورانی را تعقیب کردی که بی نهایت را پیمود چشمانت سنگین می شوند و خواب می روی! (\*)

۵- این را جدی می گویم! همین دیشب داشتم به شست پایم نگاه می کردم و یکهو ازش پرسیدم تو هم منی؟ ینی تو هم مال منی؟؟ و چون جوابی نداد متوجه شدم تمام من توی همین فضای خالی کله ام است و بقیه ام فقط به من وصل است!

\*- راستش من چون خیلی به صداقت ایمان دارم نتوانستم نگویم که این ایده بی نهایت هم مال یکی از دوستان دبیرستانم است. من خودم از ترن هوایی و تابع سینوس استفاده می کنم. یعنی چشمانم را می بندم و فکر می کنم سوار بر ترن هوایی هستم که مسیری به طول بی نهایت به شکل تابع سینوس را می پیماید. این قدر ترن سواری می کنم و روی موج سینوس بالا و پایین می روم که چشمانم خسته می شوند و به خواب می روم. (این یکی را به جان مادرم خودم اختراع کرده ام.)



## اصولا پاییز!



هستی شریفی

من قبلنم گفتم پاییز، اصولا دلگیره. آسمون ابریه، گرفتس، بارون میاد این قطره هاش از رو شیشه سر می خوره می ریزه پایین. درختم که فقیر میشن، میشن چنتا چوب خشک رو به هوا. راهم میخوای بری، با هر قدمت صدای خش خش بازمانده هاشون درمیاد. بعدم به طور کلی شب، این غمه، سنگین تره. بالاخره تو روز آدم کار داره سرش گرمه، شب که میاد سرشو بذاره رو بالش یهو فکرش روشن میشه که ای وای جمشید! چی داره میاد به سرمون؟

حالا شما تصور کن پاییز باشه، شب باشه، بلندم باشه! تازه یه سری اعتقاد دارن تاریک ترم هست. اون دیگه مصیبتیه. برای همین بود که بشریت دست به اختراع یلدا زد.

یعنی گفت آقا این جور شب دور هم جمع شین با حافظ و فردوسی و دوستان، انار دون کین با گلپر، هندونه قاچ کین (البته روایتیه که اوایل خیار می خوردن شب یلدا بعدها تبدیل به هندونه شده ولی به هر حال تو این فصل همچین خیلی



## شب یلدا؟



مهرناز ایازی

بچه که بودم، تو مهدکودکمون نمایش میداشتت. یه سال من انتخاب شدم واسه نمایش شب یلدا. بچه که بودم بچه‌ها رو دوست نداشتم. به نظرم "مامان-بابا" هاشون زیادی لوسشون میکردن و واسه همین باهاشون راحت نبودم. وقتی انتخاب شدم، مجبورم کردن با بچه‌هایی که دوششون نداشتم وقت بگذرونم. یاد بگیرم باهاشون تعامل کنم. شب یلدا که شد، من هنوز بچه‌ها رو دوست نداشتم، اما چند تا آدم داشتم که می‌تونستم باهاشون وقت بگذرونم. بعد نمایش یاد گرفته بودم احترام بذارم به همه!



شب نمایش یادمه یه دختر خیلی خودخواه اجازه نداد از پالتوش به عنوان لباس نمایش من استفاده کنن. دلیلشم این بود که دوست نداشتم. من به اندازه‌ی تمام دنیا غصه دار شدم، چون همه ی بچه‌ها لباس حیوانی مختلف رو داشتن و به نظر من خیلی قشنگ شده بودن و تنها کسی که مجبور بود با لباس خودش بره و شعر بخونه، من بودم. ولی کاری نمی‌تونستم بکنم. رفتم و تلاش کردم به قشنگ‌ترین شکلی که ممکنه نقشو اجرا کنم تا "مامان-بابا"ها به لباس زشتم توجه نکنن و تمام تلاشمو کردم و گریه نکردم و به جاش از نمایش لذت بردم و کلی ذوق کردم از لبخندای "مامان-باباها".

تهش این که من تا آخر مهدکودکم تا جایی که یادمه، جز با دو تا از بچه‌ها دوست نشدم و الانم هیچ کدومشونو نمی‌شناسم اما یاد گرفتم به آدمایی که دوششون ندارم، احترام بذارم و بهشون شانس دوست داشته شدن رو بدم و موقعیت‌هایی که میشه توش خوش بود رو به خاطر این که یه سری رو دوست ندارم، خراب نکنم.

خواستم بگم ماها مجبور نیستیم همو دوست داشته باشیم، اما اگه به هم احترام بذاریم می‌تونیم از تبدیل شدن یه عالمه حس خوب و خاطره‌ی خوب به غم و غصه‌ای که فایده‌ای ندارن، جلوگیری کنیم.

هر لحظه بخوای اراده کنی هر چی که فرزند یا همسرت میلش بکشه رو میتونی براش فراهم کنی. تاحالا به این فکر کردی شاید خدایی ناکرده هیچوقت به اون نقطه از زندگی نرسی؟ شاید بر اثر سانحه ای یا بر اثر پیشامدهای ناگوار طبیعی از رسیدن بهش باز مونی؟ بر فرض هم که برسی، میرسی به اون نقطه آغازی که فکرشو میکردی غافل از اینکه نقطه آغازت نیست، نقطه پایان سختیها هم نیست. می‌بینی که تا اون لحظه از زندگی تمام تلاشتو کردی و تمام صبرتو گذاشتی برسی به اصل زندگی. راستی کدوم زندگی؟ همون زندگی که وقتی به اون نقطه برسی می‌بینی مثل روغن از لای انگشتات چکیده و تمام شده و تو با توهم اینکه هنوز ازش استفاده نکردی گذاشتی بهترین لحظاتش از کفت بره.

پس لحظاتتو دریاب، از حال لذت ببر، مبادا غفلت کنی از آنچه که در حال حاضر تجربه میکنی، مثل انسان‌های نتیجه گرا که از رسیدن به نتیجه دلخواه لذت می‌برن غافل از اینکه مسیر رسیدن به هدف حائز اهمیت‌تره و فکر به آینده چنان کورشون می‌کنه که نمی‌فهمن چطوری زندگیشون سپری شد. یک راهش اینه که به قول روانشناس‌ها از لحظه ابدی اکنون لذت ببری. یعنی تو هر لحظه که هستی از اون لحظه لذت ببری (هیچ خط پایانی وجود ندارد پس از مسیر و سفر لذت ببر). رفتی لحظه بعد از اون لحظه لذت ببر. اینطوری مثلاً پنج سال از عمرت میگذره می‌بینی راضی و خشنود بودی.

هر چقدرم که با خودت کلنجار میری نمیتونی بفهمی چطور باید از زندگی در لحظه‌ی حال لذت ببری. راستی شما بگید راهش چیست؟

سر به بالشت میذارم و به دنیا، به مرز و محدودیتی که پویایی و پژوهندگی آدمی اسیر حصار اونه، به هدف همه سختی‌ها که تأمین نیاز زندگی و هدف این تأمین نیز به سهم خود افزودن بر روزهای همین زندگی سخته، به دلخوشی آدمی به آن اندک دستاوردهای دانش و پژوهش که بر توهم و تسلیم پایه دارد، به اینکه آدمی صرفاً اسیر است که سیاهچال خود را با تصویرهایی رنگین و چشم اندازهای زیبا می‌آراید، می‌خندم. آری بهت زده و رویا آلود به همه ی این‌ها می‌خندم. درون خودم فرو میرم و جهانم رو میابم. جهانی که جوهرش گمان است و گنگی. اینجوریه که همه چیز در پیش حس و نگاهم به هم میریزه و تار میشه.

بیخیال میشم، بیخیال میشم و دوباره بهت زده و رویا آلود به همه اینها لبخند میزنم، می‌اندیشم این ماییم که به فرهنگ غلط تن می‌دهیم و با آن همراه می‌شویم. لبخند میزنم و می‌گذرم ...



### معرفی پویش فلسفه



سامان اسکندری

حدود دو ترم کامل از عمر پویش فلسفه می‌گذره. ماجرا از کجا شروع شد؟ از جایی که گفتیم زنده بودن برای انسان کافی نیست، باید زندگی کنیم. البته زندگی کردن خالی هم مناسب نیست، باید خوب زندگی کنیم... و برای خوب زندگی کردن باید بتونیم خوب فکر کنیم! و در نهایت برای خوب فکر کردن لازمه که به سیر تکامل تفکر انسان و یا همون تاریخ فلسفه مسلط باشیم.

تاریخ فلسفه (یا به قول هگل همون فلسفه‌ی تاریخ) از تمدن یونان باستان و سال‌ها پیش از سقراط شروع میشه. تتمه‌ی نظریات فلاسفه‌ی یونان پیش از میلاد اما پس از چند صد سال تاریکی تقریباً مطلق اروپا به خاورمیانه میرسه و دوباره میراث فلاسفه‌ی اسلامی حدود هزار سال پیش بر می‌گرده به اروپا. در این دوره دوباره کم‌کم سر و کله‌ی دوست‌داران حقیقت و تفکر در اروپا پیدا میشه و ترجمه‌ی نوشته‌های یونان و روم باستان و کتب لاتین و عربی به زبان‌های آلمانی، فرانسوی و انگلیسی عصر کاملاً جدیدی رو به وجود میاره. از اینجا به بعد تحت تاثیر تضعیف قدرت‌های مرکزی اروپا و کاهش نظارت کلیسا حرف‌هایی زده و ایده‌هایی مطرح میشه که در تمام تاریخ تمدن بشر بی‌سابقه‌ست. مکتب‌های فلسفی نوگرا و در عین حال ریشه‌دار، تابو شکن و همزمان محافظه‌کار. در این عصر واقع‌بین‌ترین، شجاع‌ترین و خردمندترین اهالی اروپای غربی مثل دکارت، کانت، لاک، هگل، ولتر، هیوم، هابز و... فضای پژوهش و آزادی اظهار نظر پیدا می‌کنن و مطالبی منتشر میشه که هر خواننده‌ای رو تحت تاثیر قرار میده، واژه‌هایی که هر فکر تاریکی رو روشن می‌کنه، نظام‌های فکری مستحکمی که اگر تنها یک بار اونها رو درک کنید هیچوقت قادر به فراموش کردن و نادیده گرفتنشون نیستید، دیدگاه‌های خلاقانه و عمیقی به ماهیت و چیستی هستی، وجود، ماده، فیزیک، متافیزیک، انسان، آزادی، زمان، منطق، تفکر، طبیعت، جامعه، تاریخ، دین، سیاست، قدرت و هر پدیده‌ی دیگه‌ای که به ذهن بیاد و برای انسان قابل درک

اگر شما هم تشنه‌ی زیباتر اندیشیدن و عمیق‌تر فهمیدن فلسفه هستید پیشنهاد می‌کنم در جلسات آتی پویش فلسفه شرکت کنید. معمولاً هفته‌ای یک جلسه تشکیل میشه (که حضور در هر جلسه برای هر کس آزاده!). هر جلسه یک موضوع مشخص داره و یک نفر هم مسئول تحقیق در اون مبحث، مطالعه‌ی چند اثر مرتبط از قبل و ارائه دادنش برای بقیه‌س. البته بین هر جلسه‌ی رسمی و در طول هفته هم باهم بحث می‌کنیم، کتاب می‌خونیم و کتاب‌هایی که داریم رو بین هم رد و بدل می‌کنیم! پوستر اطلاع‌رسانی همیشه یکی دو روز قبل از هر جلسه روی در ورودی سایت دانشکده زده میشه و از اونجا می‌تونید از زمان و مکان دقیق برگزاری باخبر بشید. لیست موضوع جلسات که تا به حال برگزار شده رو در ادامه می‌بینید:

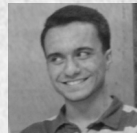
- جلسه‌ی 1: آغاز فلسفه (فلاسفه‌ی پیش از سقراط)
  - جلسات 2 و 3: فلسفه‌ی سقراط و افلاطون (از فیدون تا جمهور)
  - جلسه‌ی 4: ارسوط و اپیکور (مقدمه‌ای بر فلسفه‌ی اخلاق)
  - جلسه‌ی 5: تراژدی و فلسفه‌ی هنر هلنی
  - جلسه‌ی 6: فلسفه‌ی مسیحیت و قرون وسطی
  - جلسه‌ی 7: فلسفه‌ی سیاسی ماکیاولی
  - جلسه‌ی 8: دکارت و تولد فلسفه‌ی نوین
  - جلسه‌ی 9: شاهکار ادبی گوته، فاوست
  - جلسه‌ی 10: سورن کیرکه‌گور و توحید ابراهیمی
  - جلسه‌ی 11: جنون عقل در فلسفه‌ی لایب‌نیتز و اسپینوزا
  - جلسه‌ی 12: فلسفه‌ی روشن‌گری و تاریخ در وایمار
  - جلسه‌ی 13: عصر روشن‌گری در فرانسه
  - جلسات 14 و 15: فلسفه‌ی کانت، نقد عقل نظری، علمی و قوه‌ی حکم
  - جلسه‌ی 16: فلسفه، ادبیات و هنر عصر رمانتیک
  - جلسه‌ی 17: هگل و ایده‌آلیسم آلمانی
- در جلسات آتی به ترتیب به فلسفه‌ی شوپنهاور، نیچه، مکتب اگزیستانسیالیسم و فلاسفه‌ی عصر مدرن می‌پردازیم و بعد از یک دور مرور فلسفه‌ی غرب، شروع به مطالعه و معرفی فلسفه‌ی اسلامی خواهیم کرد.





امینه دادستان

در دنیای مدرن، علوم چه در زمینه‌ی ریاضیات، فیزیک، نجوم و ... و چه در حوزه‌های اجتماعی و علوم انسانی پیشرفت شگرفی داشته‌اند. این پیشرفت از حجم انبوه داده‌های تولید شده در یک بازه‌ی زمانی کوتاه تا دستاوردهای خیره‌کننده‌ی بشری، که ما را قادر به انجام بسیاری از ناممکن‌ها کرده است، قابل رویت است. همه روزه نرخ کثیری از کتب و مجلات منتشر می‌شود که هر یک محمل ایده‌ها و تئوری‌هایی نو ظهور هستند. شاخصی که می‌توان این خیل عظیم را با آن دسته‌بندی کرد میزان علمی بودن این نظریه‌هاست. کارل پوپر، فیلسوف انگلیسی- اتریشی این شاخص را برای اولین بار به عرصه‌ی فلسفه و علم آورد. پوپر خود دوره‌ای از عمرش را صرف آزمایش و بررسی نظریه آدلر (روانشناس) کرده بود و در حین این آزمایشات به ایراد بزرگی که نظریه‌هایی از این دست فی‌نفسه شامل آن بودند، پی برد. او ادعا کرد که یک نظریه، تنها وقتی نظریه‌ای علمی محسوب می‌شود که ابطال‌پذیر باشد. به این معنا که وجود مشاهده‌ای که بتواند نظریه را نقض کند امکان‌پذیر باشد. شاید این جمله کمی مبهم به نظر برسد، زیرا پیش فرض قبلی ما از یک نظریه درست به این صورت بود که نظریه مادامی قابل وثوق است که نتیجه‌ی مشاهدات در آن صدق کند. ولی این به این معنا نیست که آزمایشی قابل تصور نباشد که آن را نقض کند. در واقع باید بتوانیم چنین آزمایشی را طراحی کنیم تا صحت نظریه بررسی شود. از نظر پوپر ابطال‌پذیری وجه تمایز علمی مانند فیزیک و ریاضیات و ... با علوم مانند روانشناسی و یا علوم اجتماعی (نه همه اشکال آن) است. مثالی بارز از گزاره‌ای ابطال‌ناپذیر مثال مرد ایرلندیست. در فرهنگ ایرلند، مثلی وجود دارد که می‌گوید "یک ایرلندی واقعی هیچ گاه قمار بازی نمی‌کند." معتقدان به این سخن به راحتی می‌توانند هر مشاهده‌ای را با آن تطبیق دهند. اگر مردی قمار بازی کرد، با وجود تابعیت ایرلندی‌اش، از پذیرش او به عنوان یک ایرلندی واقعی سر باز می‌زند و چنانچه فردی تا آخر عمر دست به قمار نزد یک ایرلندی واقعی محسوب می‌شود. این ایراد به نظریه‌های اجتماعی و روانشناسانه‌ی زیادی مانند مارکسیسم یا نظریه فروید نیز وارد است، اگر چه از طرف طرفداران این جنبش‌ها نقد‌هایی بر نظریه ابطال‌پذیری وارد شده است.



سعید میرزایی

بعد از مشخص شدن قرعه‌ی رقابت‌های جام جهانی فوتبال ۲۰۱۴ و هم گروه شدن ایران، نیجریه، بوسنی و آرژانتین در گروه ششم رقابت‌ها، صفحه فیسبوک لیونل مسی مورد هجوم بیش از ۳۰ هزار کامنت توهین آمیز از طرف فارسی زبانان، قرارگرفت. تشییع پیکر مرتضی پاشایی باعث ازدحام جمعیت شدید در شهر تهران شد و برخی خیابان‌های مرکزی و ایستگاه‌های متروی مرکز این شهر تقریباً بسته شد. شماری از شهروندان ایرانی با تجمع مقابل سفارت فرانسه در تهران و روشن کردن شمع، با خانواده‌ی قربانیان حادثه تروریستی پاریس، ابراز همدردی کردند.

این جملات، چند نمونه از رخداد‌های اجتماعی جامعه‌ی ایران است. مستقل از داوری و تایید یا محکوم کردن این وقایع سؤال مهم این جاست که ریشه‌ی فعل و انفعالات اجتماعی کجاست؟ چرا جنگی ۴ ساله با ۲۲۰ هزار نفر قربانی در سوریه احساسات مردم جامعه ایران را بر نمی‌انگیزد، اما چندصد کشته‌ی اروپایی بازتابی این‌چنینی نزد بسیاری از اقدشار جامعه، از بازیگران گرفته تا ورزشکاران دارد؟ چرا واکنش به حوادثی نظیر اسیدپاشی در روزهای اول، این‌چنین شتابزده است، حال آن‌که پس از مدتی، دیگر حتی کسی آن را به یاد نمی‌آورد؟ ریشه‌ی فراموشی حرکت‌های اجتماعی در چیست؟

همه ما در تأیید یا رد این وقایع موضعی دست کم شخصی داشته‌ایم. حال پرسش این است که آیا راهی وجود دارد تا در میان تمام این منازعات اجتماعی، بتوانیم موضعی آگاهانه و خردمندانه بگیریم؟ آیا اختیار ما میتواند تأثیری بر جهت‌گیری کنش‌های اجتماعی بگذارد؟ پیش فرض‌های اجتماعی، خانوادگی، فرهنگی و دینی اجازه‌ی موضع‌گیری مستقل را به ما می‌دهند؟

پاسخ به سوالات مطرح شده در گرو شناخت جامعه و مطالعه در حوزه جامعه شناسی است. ظهور جامعه شناسی هم بر اساس منازعات شدید و پرسرعت اجتماعی بوده است. آنچه جامعه شناسان اولیه را بیش از هرچیز به خود مشغول داشته بود، انقلاب صنعتی، مدرنیسم و تغییرات سرسام آور همراه با آن در عرصه‌های علمی، فرهنگی، دینی، اخلاقی و سیاسی جامعه بود.



این جامعه‌شناسان در درجه اول به دنبال کشف دلایل و ریشه‌های این تغییرات، پیشبینی تأثیرات این پدیده‌ها بر ساحت زندگی اجتماعی بشر، و مهم‌تر از همه، حداقل ساختن رنج‌های اجتماعی ناشی از این تغییرات با اثرگذاری و آگاهی بخشی بر جامعه بوده است. مانند سایر شاخه‌های علوم انسانی تعریف دقیق از علم جامعه‌شناسی دشوار است و حوزه‌ی آن را دقیقاً مشخص نمی‌کند، اما در یک جمله، جامعه‌شناسی به مطالعه‌ی جوامع بشری، برهم‌کنش‌های آن‌ها، و فرایندهایی که جوامع را در وضعیت جاری‌شان نگاه داشته یا تغییر می‌دهد، اطلاق می‌شود.

تاریخ جامعه‌شناسی را می‌توان به پنج بخش عمده‌ی دوران باستان، جامعه‌شناسی کلاسیک، جامعه‌شناسی اکادمیک، جامعه‌شناسی قرن بیستم و تئوری نقد پست مدرنیسم و احیای پوزیتیویسم تقسیم کرد. در این سری نوشته‌های جامعه‌شناسی سعی بر آن است که با اشاره به فضای موجود در جامعه و افکار هر جامعه‌شناس به بررسی اندیشه‌های وی بپردازیم. به علاوه نگاهی به جامعه‌کنونی ایران داریم و نوشته‌هایمان در صورت امکان ناظر به اتفاقات اجتماعی رخ داده در فضای جامعه ایران خواهد بود.

این نوشته اولین بخش از نوشته‌های جامعه‌شناسی پویش است. در نوشته‌های بعدی، جامعه‌شناسی را در سیری تاریخی، از پایه‌گذاری آن به عنوان علمی مستقل، تا به امروز که یکی از مهمترین رشته‌های دانشگاهی در علوم انسانی شده است، بررسی می‌نماییم. ابتدا گذری کوتاه بر «کلود هانری سن سیمون» و کمی مفصل‌تر بر «آگوست کنت» خواهیم داشت. تعاریف اولیه جامعه‌شناسی را بررسی می‌کنیم و با دکترین پوزیتیویسم آشنا می‌شویم. سپس وقایع انقلاب صنعتی و تغییرات اقتصادی و اجتماعی ناشی از آن، به خصوص نقدهای مارکس به سرمایه‌داری را مورد بررسی قرار می‌دهیم. داروینیسم اجتماعی را با مقالات اسپنسر پی می‌گیریم و آرای دورکیم و وبر، به عنوان دو جامعه‌شناس آکادمیک را معرفی می‌نماییم. نهایتاً جامعه‌شناسی قرن ۲۰، نظریه انتقادی، مکتب فرانکفورت و به دنبال آن اندیشه‌های مکس هورکهایمر و تئودور آدورنو را پی می‌گیریم. اندیشه‌های این جامعه‌شناسان، و تحلیل‌های ژرفشان از وضعیت موجود جوامعی که در آن زندگی می‌کردند، می‌تواند به عنوان ابزاری مناسب برای فهم و موضع‌گیری آگاهانه‌تر نسبت به وقایع جامعه‌ی خودمان به کار رود. اولین پرسش پیرامون جامعه‌شناسی،

پرسش از دانش‌های خویشاوند با آن است. جامعه‌شناسی، علمی تک افتاده یا بی‌رابطه با سایر علوم نیست. از آن‌جا که مناسبات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جامعه، موضوعات اجتناب‌ناپذیری در جامعه هستند، جامعه‌شناسی خویشاوندی‌ها و نسبت‌های مشترک بسیاری با اقتصاد، سیاست و فلسفه دارد. نمی‌توان یک جامعه‌را بیرون از مناسبات سیاسی، اقتصادی و فرهنگی اعضای آن بازشناخت و این موضوع لزوم توجه به علوم مرتبط با جامعه‌شناسی در شناخت جامعه را ضروری می‌کند.

سؤال دیگری که در مورد جامعه‌شناسی حائز اهمیت است، وجه ممیزه‌ی آن از سایر علوم است. به طور کلی آن‌چه سبب استقلال علوم گوناگون از یکدیگر می‌شود، یکی سوژگان متفاوت علوم گوناگون است و دیگری روش شناسی‌های متناظر با این سوژگان. سوژه‌ی جامعه‌شناسی، جوامع انسانی و بررسی و مطالعه‌ی انسان از آن جهت که موجودی اجتماعی است، می‌باشد. در زیست‌شناسی هم انسان می‌تواند سوژه‌ای برای مطالعه در نظر گرفته شود، منتها از آن جهت که فعالیت‌های زیستی دارد، به محرک‌ها پاسخ می‌دهد و موجودی زنده است. همچنین انسان، به طور مثال، می‌تواند موضوع فیزیک هم قرار گیرد، منتها به عنوان شیئی در مکان و زمان که حرکت می‌کند و تابع قوانین فیزیکی است. اما جامعه‌شناسی هویت اجتماعی انسان را موضوع مطالعه‌ی خود قرار می‌دهد. از نظر روش شناسی، جامعه‌شناسی نگرشی از کل به جز دارد. به بیان دیگر برخلاف رویکرد تحلیلی رایج در ریاضیات یا فیزیک، برای شناخت سوژگان به تجزیه‌ی سوژه به اجزایی کوچک‌تر پرداخته نمی‌شود، بلکه ابتدا نقش هر جز در کلیت جامعه مورد توجه قرار می‌گیرد. به طور مثال برای شناخت یک جامعه یا گروه، ابتدا به طور مستقل هر کدام از اعضای آن مورد مطالعه قرار نمی‌گیرند، بلکه نقش هر عضو در کلیت است که مدنظر قرار می‌گیرد. در واقع نهادهای اجتماعی خصلتی اندام وار دارند و همان‌طور که ارگان‌های زیستی، به عنوان یک کل، مورد مطالعه قرار می‌گیرند، جوامع نیز، در کلیتی فراتر از اجزایشان، پژوهش می‌شوند.

فراهم سازی بستری بر پایه 'دیالوگ' که توأم با مطالعات جامعه‌شناسی باشد امکان حل و فصل کردن بسیاری از گره‌های اجتماعی را به سادگی در اختیار اعضای جامعه قرار می‌دهد. امیدواریم در پایان این سری نوشته‌ها شهودی هر چند سطحی از جامعه‌شناسی داشته باشیم و به دنبال آن توانایی پیگیری سؤالات مان تا رسیدن به رویکردی خردمندانه برای ساخت اجتماعی کم رنج‌تر از وضع موجود را بدست آوریم.





سینا بهار لویی

در این نوشتار قصدمان بررسی نسبت میان دین و تاریخ است. این موضوع که سه دین الهی چه نوع چرخشی در مسئله‌ی نگرش انسان به تاریخ پیش آورده‌اند، همواره مورد مناقشه بوده‌است.

عام‌ترین و پیش‌دست‌ترین نگرش به نسبت میان دین و تاریخ ادعا می‌کند که تمام ادیان به عنوان پدیدارهایی تاریخی، می‌باید در بستر تاریخی مربوط به خود بررسی شوند. در واقع این نگرش ظهور هر یک از ادیان الهی را به عنوان حادثه‌ای تاریخی، امری در میانه‌ی تاریخ و ناشی از ضرورت‌های تاریخی معرفی می‌کند. از منظر این دیدگاه همان‌طور که دوران باستان، دوران رنسانس، قرون وسطی، جنگ‌های ناپلئون، حمله‌ی مغول، انقلاب صنعتی و ... به عنوان اعصار و یا حوادثی تاریخی بررسی می‌شوند و بنا بر روش‌شناسی تجربی یا دیالکتیکی مورد مطالعه قرار می‌گیرند، ادیان نیز باید به عنوان حوادث تاریخی مورد پژوهش قرار گیرند. به طور مثال برای فهم مسیحیت باید به پیش‌فرض‌های فرهنگی و محیطی که حضرت عیسی(ع) در آن قرار داشت رجوع کنیم تا بتوانیم "مسیحیت" را آن‌طور که هست بشناسیم. این نگرش آنچنان بدیهی به نظر می‌رسد که حتی بسیاری از متألهان و متفکران دینی هم با آن هم‌داستان‌اند و حداکثر بر ممتاز بودن حادثه‌ی ظهور ادیان به سایر حوادث تاریخی اشاره می‌کنند. به طور خلاصه حتی این متفکران هم با تاریخ‌مندان خواندن پدیدار دین، لزوم کسب معرفت دینی بنابر روش‌شناسی‌های تاریخی را تأیید می‌کنند (این نگرش پژوهش دین به عنوان پدیداری تاریخی، یکی از مهمترین مبانی‌هایی است که جریان موسوم به "روشنفکری دینی" امروزه در دنیای اسلام آن را تبلیغ می‌کنند. به طور مثال عبدالکریم سروش در "بسط تجربه‌ی نبوی" با تاریخ‌مندان خواندن دین اسلام، روش تاریخی و نسبت‌گرایی متضایف با آن را اجتناب‌ناپذیر می‌داند و سعی در به‌کار بستن آن برای تحلیلی نسبی‌گرایانه و وابسته به تاریخ نسبت به کلام وحی دارد). پیش‌فرض پنهان چنین نگرشی "تقدم معرفت تاریخی بر معرفت دینی" است که به حذف نگرش‌های مطلق از دین و نسبی‌نگری حاد در ارزش‌ها منجر می‌شود.

برای سنجش این پیش‌فرض بهتر آن است که شروط

نگرش تاریخی را مورد بررسی قرار دهیم تا بتوانیم نسبت ویژه و ممتاز میان دین و تاریخ را بهتر درک کنیم. نزد پیروان ادیان شرقی، زمان امری چرخه‌ایست و در یک دور باطل بارها و بارها تکرار می‌شود. گذر زمان نه هدفی را دنبال می‌کند و نه قابل ردیابیست. در چنین نگرشی، بدیهیست که بهترین چاره‌ی آدمی، رهایی از این چرخه‌ی بی‌در و پیکر زمان است و این همان پایه‌ی زهد و دنیاگریزی ادیان شرقیست. در میان ادیان شرقی "تاریخ" وجود ندارد، که البته امری طبیعیست. چرا باید وقایع را به شکلی هدف‌دار و منسجم ثبت، دوره‌بندی و تحلیل کرد وقتی اساساً ساختار زمان پوچ و بی‌معناست؟ در میان سایر اقوام هم (مصر و یونان و ایران) آن چه وجود داشته است بیشتر "وقایع‌نگاری" بوده‌است تا تاریخ. این ملل با فراق‌کنی برداشت خود از جهان در چهرمان‌های اساطیری که اغلب خصایلی غیرمطلق (مثلاً خدایان یونانی بسیاری از اوقات خطا می‌کردند، یا خدایان مصری با جنگ یکدیگر را از اریکه‌ی قدرت به زیر می‌کشیدند)، داشتند، برداشتی وحدت‌بخش، قانونمند و یکپارچه از گذر زمان در ذیل "تاریخ" را ناممکن می‌دانستند. حتی وقایع‌نگاری‌های هرودوت نیز بیشتر به دلیل تأکید بر حیثیت و شأن یونانی‌ها نسبت به بربرها (غیر یونانیان در منظر هرودوت) و انتقال تجارب جنگی به آیندگان نگاه‌شده‌اند. آن چه حقیقتاً بر نگرش پوچ و بی‌هدف نسبت به زمان دشنه‌ای مرگبار فرود آورد، ظهور ادیان ابراهیمی بود. هرچند عهد عتیق و عهد جدید سراسر از اشارت‌های ضمنی بر اهمیت نگرش تاریخی نسبت به زمان است، اما تأکیدات صریح قرآن بر ماهیت زمان تاریخی، می‌تواند بهترین مبنای بررسی نسبت دین و تاریخ باشد.

شاید بهترین و زیباترین صورت ممکن برای بیان نگرش تاریخی آیات آغازین سوره‌ی روم باشند. این سوره با اشاره به یک واقعیت تاریخی آغاز می‌شود (مغلوب شدن رومیان در نبرد با ایرانیان و پیش‌بینی پیروزی رومیان در نبرد بعدی). آنچه اهمیت دارد تأکید این آیات بر تابعیت حوادث از اراده‌ی لایزال و حکیمانه‌ی الهی است. در آیات 7 و 8 این سوره خداوند بر آگاه نبودن بیشتر مردم بر وعده‌های تاریخی و ظاهربینی دنیوی آن‌ها در درک اراده‌ی الهی در حوادث تأکید می‌کند و مردمان را به اندیشه در حقانیت خلقت آسمانها و زمین دعوت می‌کند. این آیات پایه‌های محکمی را برای آگاهی از ماهیت تاریخ و هویت تاریخی انسان فراهم می‌آورد. آن ملزوماتی که تاریخ را به عنوان دانشی خودبسنده پایه می‌گذارد،





در واقع نگرش تاریخ‌گرا، دارای دو پیش‌فرض مهم الهیاتی است:

- قائل شدن به هدف‌مندی و غایت‌محوری تاریخ که ارزش ثبت وقایع و تحلیل آن‌ها در سیر منسجم تاریخی را توجیه می‌کند و هر واقعه‌ی تاریخی را به قول هگل به عنوان "دمی در زندگانی مطلق" در تصویری یکپارچه و منسجم قرار می‌دهد. بنابراین اهمیت ثبت تاریخ و تحلیل آن به عنوان نشانه‌ای از حکمت الهی ضرورت می‌یابد.
- قابلیت انسان در اثرگذاری بر سرنوشت خویش و امکان کسب معرفت تاریخی (به عنوان معرفتی انسانی) از هویت خود و عدم تقلیل انسان به پدیدار طبیعی صرف و وابسته به جبر طبیعی.

جای تعجب نیست که پس از ظهور ادیان چه در میان مسیحیان و چه در میان مسلمانان توجه ویژه‌ای به ثبت تاریخ به طور منظم و شأن معرفت تاریخی از زندگی انسان شد. بسیاری از فیلسوفان تاریخ نظیر هردر، ویکو، هگل، رانکه، والتر بنیامین و ... همگی در تحلیل خود از بینش تاریخی ایده‌های بسیاری را از کتاب‌های مقدس و معرفت الهیاتی کسب کرده‌اند و این خود نمایانگر لزوم توجه به پیش‌فرض‌های الهیاتی در تحلیل تاریخ است. البته بررسی دین از منظر تاریخی بسیار مفید است و به شناخت هر چه بهتر ادیان کمک می‌کند، اما آنچه در این نوشتار نقد شد، تقلیل معرفت دینی به معرفتی تاریخی و تابع کردن الهیات به قوانین مربوط به تاریخ است. حال آن که اساساً هرگونه اصالت بخشیدن به تاریخ پیش‌فرض‌هایی الهیاتی را در خود حمل و استفاده می‌کند و عدم توجه به آن‌ها و به‌کار بستن نگرش تاریخی در امور الهی (مانند ماهیت خداوند، جاودانگی انسان، اراده، ماهیت وحی و ...) ما را در دوری باطل گرفتار می‌کند. نتیجه‌ی مهمی که امید است این نوشتار به آن دست یافته‌باشد آن است که ممکن است که منتقدانی اساساً معرفت دینی و معرفت تاریخی را زیر سوال ببرند. اما نمی‌توان بر اساس نگرش تاریخ‌گرایانه معرفت دینی و الهیاتی را زیر سوال برد و مفاهیم الهیاتی مانند خداوند، اراده‌ی الهی، سرنوشت بشر پس از مرگ و ... را اموری نسبی دانست.

همگی در این چند آیه حاضر هستند که مهمترین آن نگرش خطی به تاریخ و در نظر گرفتن سیری حکیمانه و تابعیت آن از اراده‌ی قاعده‌مند برای گذر زمان است. بنابراین آن نگرش پوچ و چرخه‌ای به زمان صریحاً نقض می‌شود و بر غایت‌مندی زمان صحنه گذاشته می‌شود. چگونه می‌توان از ارزش دانش تاریخ یا تحلیل‌های قاعده‌مند تاریخی از حوادث دفاع کرد، وقتی سیر آن را تابع تصادفات صرف و یا غیرهدفمند بدانیم؟ چگونه می‌توان بدون باور به اراده‌ی کلی و حکیمانه، تاریخ‌نگاری کرد و حوادث را در یک روایت منسجم ثبت کرد؟

آیه‌ی دیگری که به درک بهتر نسبت میان دین و تاریخ، کمک می‌کند "ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم و اذا اراد الله بقوم سوء فلا مرد له" است. در نگرش یونانی، سرنوشت انسان نه تابع اراده و آزادی خودش، بلکه وابسته به نیروهای مهارنشده و غیرقابل فهم طبیعت (که در ساحت نمادین خود را در سیمای خدایان به نمایش می‌گذارند) است. ادیپ، شهریار خردمند شهر تب، به دلیل بخت ناحکیمانه‌ای که خدایان برایش در نظر گرفته‌اند، به سرنوشتی شوم دچار می‌شود. در تراژدی "هیپولیت" اثر اورپید، آفرودیت، هیپولیت شاهزاده‌ی محبوب یونانی را به دلیل پاکدامنیش دچار عذابی دردناک می‌کند بی‌آنکه نشانی از خردمندی یا حکمتی در تصمیمش باشد. یونانیان نگرشی این‌چنینی به سرنوشت داشته‌اند. یعنی اراده‌ی انسانی را برای به‌دست گرفتن سرنوشت خویش نابسندة فرض می‌کردند. با وجود چنین نگرشی ثبت تاریخ و عبرت‌گیری از آن، و عمل بر اساس آن به امری بیهوده تبدیل می‌شود، چرا که سرنوشت از دست انسان خارج است و این اراده‌ی انسانی نیست که بر سیر وقایع اثر می‌گذارد. پس تحلیل تاریخی و انسانی از زمان و سرنوشت بشر توجیه‌ناپذیر می‌گردد. آیه‌ی 11 سوره ی رعد که در بالا به آن اشاره شد با نفی این نگرش جبری به سرنوشت، شأن و مرتبه‌ی انسان را ورای طبیعت قرار می‌دهد و آن نگرش تسلیم در برابر طبیعت که حتی یونانیان توانایی غلبه بر آن را نداشتند، در هم می‌کشند. تأکید بر اراده‌ی ممتاز انسانی و ارجحیت انسان بر طبیعت یکی از بنیانی‌ترین آموزه‌های مشترک مسیحیت و اسلام است که تأثیرات شگرفی را بر نگرش انسان نسبت به خودش و طبیعت در اعصار بعدی بر جای گذاشت.

با استناد به دو بند قبلی می‌توان پیش‌فرض تقدم معرفت تاریخی بر معرفت الهیاتی را زیر سوال برد و اتفاقاً به لزوم و تقدم منطقی معرفت الهیاتی بر معرفت تاریخی تأکید کرد.



### ماهی از یاقوت



ماهین میرشمس

و شادی می‌کرد، شخص گرد و رنگ پریده‌ای را دید که گوشه‌ای کز کرده بود. جلو رفت و گفت: تو چرا رنگ به چهره نداری؟ ناخوش هستی؟ ... مادرم می‌گوید وقتی مریض شدم باید میوه‌ی درخت سرزمینمان را - که به ندرت می‌روید - بخورم ... و دست در جیبش برد و میوه‌ای گرد و قرمز رنگ را بیرون آورد و در دستان سرد ماه - همان شخص رنگ پریده - قرار داد. ماه با تعجب نگاهی به دخترک انداخت. او از خون گرمی دخترک خوشش آمده بود. دخترک با کنجکاو پرسید: نامت چیست؟

ماه درحالی‌که از خجالت رویش سفیدتر و سفیدتر میشد، پاسخ داد: "ماه هستم."

دخترک با چشمان گشاد شده گفت: راست می‌گویی؟ من همیشه آرزوی دیدنت را داشتم، اما روزهای طولانی اجازه نمی‌دادند. همیشه قبل از آمدن شب، خواب مرا می‌برد ... میایی کمی با هم بازی کنیم؟

آن دو تا زمان اتمام جلسه، با یکدیگر در باغ ابرها به جست و خیز و بازی پرداختند. در لبه‌ی آسمان که داشتند خداحافظی می‌کردند، ماه یادش افتاد که نام دخترک را نپرسیده است. با صدایی رسا، نامش را پرسید. دخترک لبخند شیرینی زد و جواب داد: یلدا!

از آن روز، تصمیم بر آن شد که به همان اندازه‌ای که روز طولانی شده بود، شب هم طولانی شود تا مساوات رعایت شده و زمینی‌ها هم راضی باشند. ماه، در پوست خود نمی‌گنجید، ولی با این حال هنوز شب آنقدر طولانی نشده بود که یلدا را ببیند.

کم‌کم داشت نگران می‌شد. شب که نگرانی‌اش را دید، به او خاطر نشان کرد که در آخرین روز قرارداد - سی آذر ماه - حتما فرصت دیدار را پیدا خواهد کرد.

سی آذر فرا رسید. ماه در حال آماده شدن برای جابجایی در آسمان آن شب، چشم از میوه‌ای که یلدا به او هدیه داده بود، برمی‌داشت. آن را نخورده بود. باز کرد. دانه‌های یاقوت ماندنی، درونش می‌درخشیدند. مقداری از آن را خورد و مقداری دیگر را بین ستارگان پخش کرد. می‌دانست که آن شب درخشندگی‌اش از خورشید نخواهد بود. نمایشی بی‌نقص را ارائه می‌داد. هر چه بود، آن شب، شب یلدا بود.

روزی روزگاری، در سرزمین آسمانها، شورای آغاز سال برگزار شده بود. "روز" و خورشید در يك سمت مجلس و "شب" و ستاره‌ها و ماه در طرف دیگر نشسته بودند. موضوع جلسه را تصمیم‌گیری برای مدت زمان فعالیت هر گروه در نظر گرفته بودند. روز با آوردن دلایل منطقی از این قبیل که خورشید منبع حیات است و زمینی‌ها با وجود اوست که زنده‌اند و بدون وی چشم، چشم را نمی‌بیند، جلسه را شروع کرد و بی‌محابا گروه شب را تحت فشار قرار داد و سخنرانی‌های خود را با این پرسش از شب به انتها رساند: در سال قبل که مدهمان مساوی بود، زمینی‌ها، زمان شما را زمان استراحت و خواب مقرر کردند! آیا این از بی‌فایده‌گی شما و مفید بودن ما سرچشمه نمی‌گیرد؟

شب که برافروخته شده بود، از جای برخاست و با اشاره به ماه کمرو گفت: زمینی‌ها ماه را خیلی دوست دارند. اوست که آرامش در تکتک خانه‌هایشان روانه شده است. ماه با صورتی گرفته حرف شب را قطع کرد: درست می‌گویند شب ... من خود نیز از نور خورشید تغذیه می‌کنم ...

شب در حالی‌که به لکنت افتاده بود اصرار کرد: اما آخر ... خورشید پروزمندانان فریاد زد: شب! واقعیت تلخ است. باید پذیرفت! و لبخندی کراهت‌آمیز که صورت نورانی‌اش را جمع می‌کرد، به ماه تحویل داد.

در جلسه‌ی آن روز شورا، تصویب شد که کم‌کم مقدمات بلند شدن روز و فعالیت بیشتر صنف آنها، فراهم شود. چند ماهی گذشت، زمینی‌ها بیتاب شده بودند. چند نفری را برگزیدند تا به سرزمین آسمانها سفر کرده و با شورا به گفت‌وگو بپردازند تا بلکه از این گرمای جانفرسا و روزهای طولانی رهایی یابند.

در میان زمینی‌های برگزیده، شخصی بود که دختری کوچک و کنجکاو داشت. دخترک با اصرارهای فراوان، پدر را راضی کرد که با گروه به سرزمین آسمانها برود.

با ورود به سرزمین آسمانها، زمینی‌ها به مجلس شورا برای حل مشکلات دعوت شدند و دخترک هم راهی باغ ابرها شد تا کمی بازی کند. همین طور که بین ابرها سر می‌خورد





آرمین نامتی

همیشه، گفتن از آدم های گوشه گیر و سرد خیلی سخته. به نظرم رمز آلودن، یا شاید مثل یه هزار تو میمون که ممکنه توشون گم شی. به خاطر همین معمولا کسایی که میرن و جرات میکنن پا توشون بزارن، یا برای همیشه توی اون گم می شن، یا اینکه اگه موفق بشن و راه خروج رو پیدا کنن، دیگه همه چیز عوض میشه، نه اینکه فقط خودشون عوض بشن ها! نه! دنیا رو هم عوض میکنن ... پاییز هم عین این آدم ها میمونه ... پیچیده و تاریک... سخت ... خاص ... اون آدمهایی که جرات نکردن بیان توش همیشه از بیرون نگاش کردن و فقط غم دیدن... فقط سردی دیدن ... و چقدر زیبا گفت اخوان که به نظر من م.امید بهترین لقب برای این استاده ... ”گو بروید، یا نروید، هر چه در هر جا که خواهد یا نمی خواهد باغبان و رهگذاری نیست باغ نومیدان چشم در راه بهاری نیست ...“ این آدمها همیشه دوس دارن ظاهر زیبا بینن، تحمل ندارن، البته که معمولا زندگی های آروم و خوبی دارن ... یاد شب کویر دکتر شریعتی می افتم ... ”بید را در لب استخری، کنار جوی آب قناتی، در کویر می توان با زحمت نگاه داشت. سایه اش سرد و زندگی بخش است. درخت عزیزی است، اما همواره بر خود می لرزد ... در شهر ها و آبادی ها نیز بیمناک است، که هول کویر در مغز استخوانش خانه کرده است.“ ترس از اینکه به یه راه تاریک و پر رمز و راز پا بزارن، جرئت می خواد. ولی پاییز یه چیزی داره ... یه رنگی ... چیزی که توی هیچ وقت دیگه ای از سال نیست ... اگه از بیرون بهش نگاه کنی، این رنگ نشونه ی مرگ و ترسه. ولی یه سری آدم بودن که دلو زدن به پاییز ... اونایی که دلشون فقط رنگ و ظاهر زیبا نمی خواست ... دلشون یه چیزی می خواست که ”حق“ باشه شاید بهتر بگم، ”وجود“ باشه ... دل رو زدن به دریا ...

وقتی رفتن توش فهمیدن که چقدر توی این دل زرد و غمناک زیباست ... زیبایی واقعی، نه فقط ظاهر زیبا و باطن پوچ ... یه سریشون دووم نیاوردن و وقتی اون حق زیبا رو دیدن دیگه محوش موندن و توی هزار توی اون گم شدن ... ولی به یه حق واقعی رسیدن ... ”... گر ز چشمش پرتو گرمی نمی تابد و ر به رویش برگ لبخندی نمی روید باغ بی برگی که می گوید که زیبا نیست؟ داستان از میوه های سر به گردونسای اینک خفته در تابوت پست خاک می گوید باغ بی برگی خنده اش خونiest اشک آمیز جاودان بر اسب یال افشان زردش می چمد در آن پادشاه فصلها، پاییز ...“ ولی بعضی ها که ظرف وجودشون بیشتر جا داشت، خواستن که بقیه رو هم از اون با خبر کنن دور هم جمع شدن ... شروع کردن به سبز کردن ... با هم انار قرمز خوردن ... حافظ رو باز کردن و با هم خوندن ... رفیقان قدر یکدیگر بدانید چه معلوم است شرح از بر مخوانید مقالات نصیحت گو همین است که سنگ انداز هجران در کمین است

دیگه وجوشون زیبا شده بود، میخواستن ظاهر پاییز دوست داشتیشونو هم زیبا کنن... اون رنگ و رخسار زردشو، همه رو پاک کردن، بیرنگش کردن ... تا تونستن آخرش توی یه روز سرد چهارشنبه یه آتیش روشن کنن و نور رو به همه این پاییز بیرنگ زمستون شده ببخشن. دینشون رو به پاییز عطا کنن ... بهار رو هم به همه ببخشن ... اگه دل دریا دارید، دلتون رو بزنید به پاییز های دور و ورتون و یلداتون رو جشن بگیرین و بهار رو برای همه درست کنید ... حتی اگه مجبور شدین زمستونی بشین... یلداتون مبارک





علی اکبر بدری

این چند خط نامهای است، بسی زجرآور ولی پر از حقیقت هایی که قرار است بین این چند خط دفن شوند. برشی از دلنوشته های پریشان من بدون هیچ دغدغه ای که نظمی دارند یا هر کلمه اش به سمتی می رود. نامه ای به شب یلدا، به یاد یلدا که مانند شب یلدا به یاد ماندنی است ولی کوتاه است حضورش. و باز هم خبرهایی می رسد از رفتنش برای همیشه، خلاف قرارمان.

مرغان بساطین را منقار بریدند / اوراق ریاحین را طومار دریدند  
گاوآن شکم باره به گلزار چریدند / گرگان ز پی یوسف بسیار دویدند  
تا عاقبت اورا سوی بازار کشیدند / خویشان بفرختندش و اغیار خریدند

(ادیب الممالک فراهانی)

یلدای من کجایی؟ چند وقتیست که نیستی، اما نه مانند قبل از آمدنت. آن وقت ها نبود چیزی را حس می کردم ولی لذت داشتنش را نمی دانستم و هر طور بود، می گذراندم. حالا فهمیدم چه چیزی ندارم، ولی غصه بزرگتر شد که چرا ندارم. بیا که خیلی تنها شدم در این شلوغی های چندین نفره. البته بودند هم کم بود مثل شب یلدا و پر از غم. با اینکه انتظار می رفت خیلی بیشتر از این حرفها بمانند مثل خودت ولی نماندند و نماندی. شادی ها زود گذشتند و غصه ها صف آرایی کردند. پاییز بینمان فاصله انداخت. زمستان درونم دندان تیز کرد. عشق افسانه شد. حقیقت جدایی و جدایی واقعیت. خودت را برسان. فهمیدم اشتباه می کردم. یادت هست؟ فکر میکردم من درخت هستم. پاییز حمله می کند. باد و رنگ هایش قلاذهی بغض به گردنم می زنند، خاطرات من که بیشتر صداها هستند کمرم را خم می کنند و تنها سلاح من در برابر این همه ظلم گریه است تا اشک های سرخ و زردم کف خیابان را سنگ فرش کند بلکه کمی سبک شوم. حتی به قیمت اینکه شاخه هایم زشت و روحم جلوی هر کس و ناکسی عریان شود و شد، که هر طور خواستند راجع به من قضاوت کنند و کردند. یلدا شبها بی خواب بودم و تا صبح گریه می کردم. البته من اعتراضی ندارم و نداشتم. شاید این هم حد عشق است که میخورم و آن دردش که می کشم. یلدا! من تا سال قبل فکر می کردم پاییز فاصله من و توست. فصلی که قرار است تمام درایی من را مثل درختان بگیرد. فصلی که بارانش هم غصه عالم را به دلم می ریزد.

حتی رنگ هایش هم مرا دق می دهد. بارانش و اتفاقات بعد بارانش. مخصوصا نور چراغ های خیابان و ماشین ها روی زمین خیس که در این همهمه بیشتر از هر چیز من را به یاد انتظار لعنتی می اندازد. بارانش همان باران بهار است ولی نمی دانم چرا انقد بی رحم پاهای من را از رسیدن ناامید می کند. رسیدن به هر چیزی و هر کسی. ولی نمی دانستم چرا انقدر من پاییز را دوست دارم. من اشتباه کردم. من درخت نیستم انگار من خود آن پاییزم که صحبتش را کردم. من عاشقش هستم. یادت هست؟ آن موقع ها خیلی می گفتیم که چرا من و تو همدیگر را انقد دوست داریم؟ جوابت یک جمله بود: ”خب هر انسانی خودشو دوست داره“. یلدا ولی من از خودم متنفر شدم، چون دلیل جداییمان من هستم. من کسی هستم که باید نابود شوم تا تو بیایی. تو یلدایی من پاییزم. همه در جای خود هستند. من همان پاییزم که می بارد، می وزد ولی در آخر می شود فصل تلخ و غصه. شاید اگر من هم مانند بهار با ناز می باریدم اینطور نمی شد. نمی دانم. تنها سهم من از تو چند ساعتی است که تو در منی. باقی تو زمستان بعد از تو است که مرا تا حد مرگ افسرده تر میکند. و باقی من، تنها و تنها، تنهایی است که نصیب من بوده و است و شاید خواهد بود. یلدا ببخشید انقد صدایت می کنم. عادت من است. خیلی دلم برای صدا کردنت تنگ شده بود. برای خیلی اتفاقات و وضعیت های دیگر که شاید هیچکدام نباید می گذشتند. حیف بودند، باید آنها می ماندند و ما رد می شدیم. یلدا هر وقت شب یلدا می رسد یاد حرفت می فتم. ”علی اگر من شب یلدا بمرم خیلی جالب میشه“. و فقط می گفتم: ”به این چیزا چرا فکر میکنی آخه؟ تو حیفی. ای کاش من به غرامت این بیماری لعنتی بمرم“. ”یه عصا قورت داده از دنیا کم بشه فرقی نمی کنه“ و عصبانی شدن های تو از خودت که چرا باعث شدی من مرگ را برای خودم بخواهم. و مدام می خواندی:

”ما آزموده ایم در این شهر بخت خویش  
بیرون کشید باید از این ورطه رخت خویش“  
(حافظ)

و مدام می گفتم:

”سخن آن است که ما بی تو نخواهیم حیات  
بشنو ای پیک خبرگیر و سخن باز رسان“

آن مرض لعنتی داشت تو را از من می گرفت و باز تنها سلاح من گریه بود. اوضاع خوب شد. یلدا دارد شب یلدا می آید. باز هم خبر رسید که انگار باز دارد اتفاقاتی می افتد.



## همچنان فرار مغزها



سامان اسکندری

تا امروز کم به بحث پیرامون مهاجرت نخبه‌ها پرداخته نشده و هدف از طرح مجدد آن هم انعکاس همان حرف‌های تکراری برای هزارمین بار نیست، بلکه می‌خواهیم مجدداً در مطبوعات دانشکده‌ی خودمان و منحصر از دید یک دانشجوی کامپیوتر پلی‌تکنیک به این موضوع حساس پردازیم و نقش و قدر خودمان را در این سناریو پیدا کنیم. همه می‌دانیم که بزرگ‌ترین ثروت هر جامعه سرمایه‌های مردمی آن بوده و نیز می‌دانیم که فرار مغزها یکی از بزرگ‌ترین موانع موجود در مسیر توسعه‌ی کشور و از عوامل هدر رفتن ثروت‌های طبیعی و انسانی آن است. شاید اگر صرفاً به دنبال مقصر باشیم به راحتی بتوان توپ را در زمین فرهنگ عمومی مردم، جامعه، حکومت، پیشینیان و سایر عوامل داخلی و خارجی دیگر انداخت. اما با خودمان رو راست باشیم، نه می‌شود کسی را به زور از کشور خارج کرد و نه می‌شود کسی را به زور نگه داشت، نهایتاً هیچکس نمی‌تواند روند فرار مغزها را متوقف و یا تشدید کند به جز خود مغزها!

پس بهتر است پرسش را این‌گونه مطرح کنیم: ما دانشجویها دانشکده‌ی کامپیوتر امیرکبیر، چه زمانی، چگونه و به چه علت، دانسته یا ندانسته به هیزم این آتش افزوده‌ایم و به حد توانمان باعث افزایش فاصله‌ی وحشتناک علمی و اقتصادی موجود کشورمان با سایر جوامع شده‌ایم؟ بدون شک با مرور فعالیت‌های چند سال اخیر و انگیزه‌ها و اعمال خودمان کمی به پاسخ نزدیک خواهیم شد. ترم 1 کارشناسی بودم که در همان روزهای اول ورود به دانشگاه از طرف اعضای شورای صنفی آن سال دانشکده به گردهمایی دوستانه‌ای در پارک لاله دعوت شدم. چند دقیقه از شروع مراسم بیشتر نگذشته بود که من هم مانند چند تن دیگر از دوستانم از مشاهده‌ی عشق و ارادت تام دوستان سال بالایی به فرار از کشور تعجب کردم! همیشه می‌دانستم چنین روحیه‌ای بین خیلی از دانشجویها وجود دارد، اما فکرش را هم نمی‌کردم که این احساس آنقدر قوی باشد که باعث شود از همان لحظات آغازین ورود سال اولی‌ها به دانشگاه آن‌ها را کنار هم جمع کنند و با تمام وجود ترغیب کنند به خروج از کشور، به هر قیمتی و در اولین فرصت! آن هم با آن چنان تبلیغات پرشور و پذیرایی مفصلی! آن روز نه تنها در مورد پیشرفته‌ترین متدهای تضمین شده‌ی اپلای بحث شد، بلکه حتی صحبت به اینجا هم رسید که چطور پس از اتمام دوران تحصیل به هر ترفندی در آن کشورها بمانیم و اقامت دائم بگیریم!

می‌دانم. باز دارد شب یلدا می‌آید. به هر چیزی یا هر کسی فکر می‌کنی به مرگ فکر نکن. الان خاطرات من تلخ و شیرین هستند و آن موقع تلخ تر از زهر و زردتر از برگ‌های الان. زنده‌مان هر جا که هستی، هنوز خیلی حرف‌هایم را نزدم. هنوز خیلی حرف‌هایت را نشنیدم. منتظرت هستم. یلدا بیا که این دنیا یلدا را بیشتر از پاییز دوست دارد. بیا عزیزدم. یلدایت مبارک.

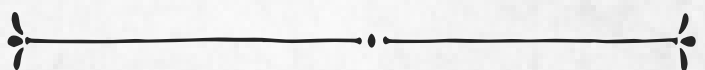
مژده وصل تو کو کز سرجان برخیزم طایر قدسم و از دام جهان برخیزم  
گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش تا سحرگه ز کنار تو جوان برخیزم  
روز مرگم نفسی مهلت دیدار بده تا چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم

## فال تو



مهدی سمیعی

آنگاه که در روشنای عمر،  
چشمان جستجوگر از پای بایستند  
آنگاه که از جریان محاق رود،  
دلی به لرزه نیافتد  
آنگاه که تیرهای نشان رفته،  
به بیراهه‌ای موهوم منتهی شود  
آنگاه که رنگ‌ها؛  
حرف تازه‌ای برای دلبری‌ات ندارند  
آنگاه است که به دنبال شبی می‌گردم  
که تو را در پهنای تاریکش تجسم کنم  
آنگاه است که برای تسکین لرزش دم، سدی محکم بر غم‌های سیاه  
می‌زنم  
آنگاه است که تیرهای بی‌نشانه‌ام را  
به امید وصال در دشت تاریکی روانه می‌کنم  
آنگاه است که بوم سیاه زندگی را  
در انتهای شبی بی‌پایان به رنگ تو در می‌آورم  
و  
و چه دلنشین است آن شبی که چند ثانیه بیشتر،  
به یاد تو و به فال تو سر شود...  
پرخاطره و زیبا می‌شود  
مانند: "یلدا"



شاید اگر آن روز بزرگ‌تره‌ایمان به جای آب و تاب به تصویر کشیدن مدینه‌ی فاضله‌ی کانادا و آمریکا، کمی از تاریخ، فرهنگ، زبان و ریشه‌های تمدن خودمان برایمان نطق می‌کردند، ما امروز شهروندان مسئولیت‌پذیرتر و وظیفه‌شناس‌تری بودیم. شاید اگر انرژی و زمانی که همه‌مان در تمام این سال‌ها با دقت و حوصله‌ی فراوان صرف گرفتن فاند‌های چند هزار دلاری از سانتا باربارا و یوبی‌سی کرده بودیم را در ارائه‌ی محصولی به بازار داخلی می‌گذاشتیم، امروز ما هم مثل آن چند دانشجوی علم و صنعت که مبدع دیجی‌کالا بودند میلیاردی بودیم و یا مثل آن اکیپ رفاقتی دانشجویهای شریف که بیان را پایه گذاشتند از بزرگترین مدیران آئی‌تی کشور. شاید اگر همان انگیزه و اشتیاقی که برای شناسایی و مکاتبه با تک‌تک اساتید هوش مصنوعی اروپا و آمریکا داشتیم را برای ارتباط با اساتید داخلی و پژوهش و فعالیت علمی در دانشگاه‌های ایرانی خرج می‌کردیم، امروز سطح کیفیت زندگی خودمان، دوستان، خانواده و هم‌وطنانمان کمی بیشتر از چیزی بود که هست. شاید اگر به جای پرده‌برداری از نمونه‌ی موفق یک بیزینس‌من ایرانی ساکن فلان شهر صنعتی ژاپن به معرفی کادر پزشکی اولین پیوند قلب کشور و یا یک شاعر و متفکر معاصر ایرانی می‌پرداختیم، امروز ذره‌ای کمتر دچار عقده‌ی حقارت و خودکم‌بینی بودیم. شاید بهتر بود نُقل مجلس جشن‌های دانشکده‌مان در تمام این سال‌ها موضوعاتی چون هنر، ادبیات، موسیقی، خودآگاهی تاریخی، خرد جمعی و... بود، نه سختی‌ها و مشکلات زندگی دانشجویی در مجاورت آلاسکا! شاید اگر تمام آن روزهایی که در سالن اجتماعات مرکزی دور هم جمع می‌شدیم، به جای بحث در مورد قوانین مهاجرت و فوت و فن‌های رفتن و لنگر انداختن به بحث پیرامون یکی از هزاران معضل اخلاقی جامعه‌مان سپری می‌شد، اکنون با خیال کمی آسوده‌تر می‌توانستیم ادعا کنیم سرزمینی که در آن به دنیا آمده‌ایم را به جای کمی بهتری برای زندگی تبدیل کرده‌ایم.



بله، تمام این داستان‌های علمی‌تخیلی حقیقت داشته و همه‌گی در همین دانشکده اتفاق افتاده‌اند! شاید بهتر باشد به جای علوم کامپیوتر و جدیدترین پیشرفت‌های تکنولوژی، بزرگ‌ترین فضیلت، یعنی میهن‌پرستی را از غربی‌ها یاد بگیریم. شاید اگر صادقانه با خودمان رو به رو شویم، دریابیم که خیلی‌هایمان مثل مهره‌های دومینو تحت تاثیر موج جمع‌قرار گرفته و بدون اینکه بدانیم دقیقاً دنبال چه چیزی هستیم و چه آینده‌ای برای خویش متصوریم، تنها به فکر عقب‌نماندن از قافله و اکسپت گرفتن از هر کجا و به هر قیمتی هستیم....

در آخر به منظور جلوگیری از ایجاد سوءتفاهم و کج‌فهمی لازم به ذکر است که روی سخن این نوشتار با دوستانی که با اتخاذ دیدگاه منطقی و پس از بررسی‌های دقیق شرایط فعلی ایران را به هر دلیل برای زندگی خود مناسب نمی‌بینند و برای خویش آینده‌ی درخشان‌تری را در خارج از این مرزها ممکن می‌دانند نیست. همچنین به هیچ‌وجه نمی‌توان تمام کسانی که اپلای کرده و یا می‌خواهند بکنند را در بروز مشکلات مذکور مقصر دانست. بلکه انتقاد اصلی تنها به کسانی وارد است که چنین دیدگاهی را در فضای دانشگاه و با استفاده از امکانات مالی و عمومی آن با تمام قوا تبلیغ می‌کنند و سعی دارند فکر رفتن و هرگز برنگشتن را در ذهن حداکثر تعداد ممکن از دانشجویان تثبیت کنند. کسانی که با علم قبلی و برنامه‌ی حساب شده اقدام به تخریب پایه‌های جامعه‌ای می‌کنند که آن‌ها را با هزینه و امکانات خود برای تحصیل در بهترین دانشگاه‌هایشان انتخاب کرده.

کسی که به دنبال زندگی بهتر و انسانی‌تر اقدام به مهاجرت می‌کند قابل احترام است. کسی که به شوق شناخت دنیا و فرهنگ متفاوت سایر جوامع و یادست یافتن به مرزهای دانش مشقت‌های زندگی در غربت و دوری از خانواده و دوستانش را محتمل می‌شود هم قابل احترام است. اما نمی‌توان کوچک‌ترین ارزشی برای کار کسانی قائل بود که سعی دارند ایده‌ی مهاجرت را در گسترده‌ترین سطح ممکن در دانشگاه تکثیر کنند. کسانی که با خلوص و صداقت مثال‌زدنی از ریشه و اصالت خویش و تمام مشخصه‌های فرهنگی و وطنشان متنفرند و بدون اینکه زحمت تفکر و قضاوت به خویش دهند، به هر پدیده‌ی ایرانی دید منفی داشته و در مقابل دل‌داده و سینه‌چاک هر امر بیگانه هستند. کسانی که "رفتن" در میان‌شان تبدیل به بزرگ‌ترین ارزش و فکر و دغدغه‌ی هر روز و شب‌شان شده و به حدی به پرستش این اندیشه نزدیک شده‌اند که کوچک‌ترین انتقادی به آن را معادل بی‌احترامی به شخصیت و هویت خویش می‌دانند. آن‌هایی که جملاتی مثل "خانه از پای‌بست ویران است" و "از این خراب‌شده باید رفت" ورد هر لحظه‌ی زبان‌شان است!







امیرحسین پی برای

دود هوا را پر کرده بود و به سختی می‌توانستم نفس بکشم. درون شیار پناه گرفته بودم. هر طرف را که نگاه می‌کردم هاله‌ای از بچه‌های خط را می‌دیدم که بی‌حرکت گوشه‌ای افتاده بودند. عباس با دوربین از بالای شیار نزدیک شدن دشمن را نگاه می‌کرد و با دست به ما اشاره می‌کرد. صدای علی را می‌شنیدم که به من فریاد می‌کشید: «بزن امیر، دیالا بزن امیر، پس چی کار می‌کنی؟». سعی کردم بایستم. پاهایم توان وزنم را نداشتند. می‌لرزیدم. دستم را روی ماشه گذاشتم و بی‌هدف شروع به شلیک کردم. گوشم زنگ می‌زد. دیگر صدایی نمی‌شنیدم. گوشیم زنگ خورد. نگاه کردم، علی بود. گفت که عباس را پیدا کرده. گفت که هماهنگ کرده که به دیدنش برویم. خوشحال بودم. غمگین بودم. تصویر نگاه عباس در چشمم بود. نیروهای دشمن خیلی نزدیک شده بودند. شروع به شلیک کردم. تعادل نداشتم. دستم لغزید. «آآآآی». صدای عباس بود. عباس را زدم. عباس غلت خورد و به پایین افتاد. خواستم به طرفش بدم، اما نتوانستم. نیروهای دشمن تقریباً به شیار رسیده بودند. عباس با چشمانی منتظر به من نگاه می‌کرد. نتوانستم حرکت کنم. علی هم از پشت من را صدا می‌زد: «دیالا امیر، دیر می‌شه، عباس منتظره». شیرینی را گرفتم و راه افتادیم. رسیدیم به جایی که عباس بود. در حیاط ساختمان نیمه باز بود. از نگاهیانی اجازه ورود گرفتیم و وارد شدیم. تلویزیون کوچک اتاق نهبان روشن بود و داشت قیمت سکه و ارز را اعلام می‌کرد: «قیمت سکه به بیش از یک میلیون تومان ...». همه در حیاط، لباس‌های نخ‌آبی رنگ به تن داشتند. یک نفر، گوشه حیاط، کنار دیوار آجری که روی آن پرندگان سفیدی کشیده شده بود، می‌رفت و برمی‌گشت و سرش را بالا و پایین می‌کرد و بلندبلند می‌گفت: «ماشین روز قیامت، ماشین روز قیامت». کنار او، دیگری روی دو زانو نشسته بود و با گچ خط‌های کج و نامنظم روی زمین می‌کشید و زیر لب شعری نامفهوم زمزمه می‌کرد. کمی آنطرف‌تر عباس را دیدم. تنها روی سکو نشسته بود و سیگار می‌کشید. چشم‌های عباس مات و خیره به افق دوخته شده بود. چشم‌های عباس هنوز منتظر بود.

بخش جدید معرفی، به فعالیت‌ها و مهارت‌هایی که در حوزه فناوری اطلاعات است، می‌پردازد. این شماره‌ی پویش به معرفی بازی اختصاص دارد. با توجه به این که در چند سال گذشته، علاقه به طراحی و توسعه‌ی بازی‌های موبایلی و رایانه‌ای مخصوصاً در میان دانشجویها و فارغ‌التحصیلان رشته‌ی کامپیوترافزایش یافته است، معرفی دانش و مهارت‌های لازم برای طراحی بازی‌های رایانه‌ای می‌تواند جالب باشد. اولین نوشته‌ی این بخش به معرفی و تعریف بازی و نکات اساسی مربوط به آن می‌پردازد و در شماره‌های بعد به طور تخصصی‌تر به موضوع می‌پردازیم.

## بازی چیست ؟



بهنام سلمانی

هر کاری که مایه‌ی سرگرمی باشد. رفتار کودکانه و غیر جدی برای سرگرمی. کار تفریحی.

### Game /geim/

A form of play or sport, especially a competitive one played according to rules and decided by skill, strength, or luck.

بازی نمونه‌ی ساختار یافته‌ای از سرگرمی است که اکثراً برای لذت و گاهی اوقات به عنوان ابزار آموزشی استفاده می‌شود. اجزای اصلی تشکیل دهنده‌ی یک بازی عبارتند از: هدف، چالش، قوانین و عکس‌العمل‌ها. بازی‌ها محرک روح و جسم هستند و باعث پرورش توانایی‌های فردی می‌شوند. جامعه‌شناس فرانسوی «راجر کایلو» در کتاب «بازی و انسان‌ها» ویژگی‌های یک بازی را به صورت زیر بیان می‌کند:

- Fun: اصلی‌ترین عنصر یک بازی مفرح بودن آن است.
  - Separate: فضا و زمان در بازی محدودی است.
  - Uncertain: نتیجه‌ی بازی باید غیرقابل پیش‌بینی باشد.
  - Non-productive: این فعالیت برای رسیدن به نتیجه‌ی خاص و مفیدی در زندگی نیست.
  - Rules: قوانین خاص و مشخصی برای بازی وجود دارد.
  - Fictitious: بازیکن آگاهی دارد که این فعالیت با زندگی واقعی تفاوت دارد.
- (ادامه در نسخه آنلاین ...)



# فیلم و موسیقی

معرفی سازها  
نگرش موسیقی  
معرفی فیلم

علائم این الفبا اصطلاحاً نت نامیده می‌شوند. ۷ نت وجود دارد که هر کدام بیانگر یک آواست. از ترکیب این آواهاست که موسیقی برای مخاطب ملموس می‌شود، بدون اینکه دانشی در این زمینه داشته باشد. این یک اصل است که به موسیقی جایگاهی ویژه در میان تمام زبان‌های بشری می‌بخشد.

نت‌های موسیقی را در اولین نگاه می‌توان به مثابه‌ی یک حرف در نظر گرفت که در کنار یکدیگر کلمات را تشکیل می‌دهند، کلماتی که دارای معنی هستند، کلماتی که مفهومی را به مخاطب القا می‌کنند و ترکیب آن‌ها با هم یک جمله می‌سازد و در انتها این جملات هستند که در کنار هم یک متن را تشکیل می‌دهند، منتها این بار نه یک متن ادبی، بلکه متن موسیقایی، متنی که این بار بُعد دیگری با خود به همراه دارد، بُعدی که هر گوش شنوایی را تحت تأثیر قرار می‌دهد، واکنشی را در او برمی‌انگیزد و بدون داشتن هیچ دانشی از سوی او، پیام خود را می‌رساند و آن چیزی نیست جز صدا، صدایی که در این هیاهوی جهانی هنوز هم شنیده می‌شود.

اما چگونه می‌توان این صداها را تولید نمود؟

طبیعی‌ترین وسیله‌ی تولید صدا، سینه و حلقوم طبیعی انسانی و ساده‌ترین وسیله‌ی ایجاد وزن، دست‌های آدمی است. از گذشته انسان با به هم زدن دست‌ها وزن را نگاه داشته و نغمه‌ها و آهنگ‌ها را همراهی می‌کرده است. بعدها بشر از شاخ حیوانات و روئیدنی‌هایی که در دست داشت ابزارهایی به وجود آورد که امروزه به آن ساز گفته می‌شود. سازهای بادی مانند بوق و نی اختراع شدند و با کمک حس شنوایی، شکاف‌هایی با توجه به اعتقادات نجومی و اعداد مقدس در آن‌ها تعبیه شد که اکنون به صورت‌های گوناگون و پیشرفته تکامل یافته‌اند.

امروزه سازهای متنوعی به وجود آمده است که هر کدام برحسب ویژگی‌های خاص خود، توسط آهنگ‌ساز انتخاب می‌شوند تا صدای مدنظر را تولید کرده و بیشترین ارتباط را با مخاطب خود برقرار نمایند.

با همه‌ی این تفاسیر، اکنون نوبت آن است که تعریف دقیقی از موسیقی ارائه دهیم.

موسیقی بخش جدیدی است که به مجله‌ی پویش اضافه شده قرار است این بخش را در هر شماره در قالب قسمت‌های زیر ارائه نماییم:

- 1) نگرش موسیقی (موسیقی چیست؟ تاریخچه، تأثیر آن بر فرهنگ، جامعه و مسائلی از این قبیل)
- 2) معرفی سازهای موسیقی
- 3) بررسی سبک‌های موسیقی (به زودی)
- 4) معرفی هنرمندان از سبک‌های مختلف و آثارشان (به زودی)

دوستان علاقه‌مند در صورت تمایل می‌توانند به گروه تلگرام پویش موسیقی بپیوندند و انتقادات و پیشنهادات خود را در زمینه‌ی هرچه بهتر شدن این بخش ارائه دهند.

## نگرش موسیقی

امیررضا علیزاده نیکو



ارتباط، ارتباط و ارتباط... چیزی که هر موجود زنده همواره به آن نیاز دارد، خواه برای رفع نیازهایش باشد و یا مقاصد دیگر، چیزی که مهم به نظر می‌آید این است که ارتباط به چه طریق شکل می‌گیرد؟

زبان را می‌توان یک ابزار مهم در برقراری ارتباط با یکدیگر دانست. از دیرباز تا کنون زبان‌های گوناگونی بر حسب فرهنگ، اقلیم و شرایط محیطی در نقاط مختلف دنیا شکل گرفته و نیازهای ارتباطی افراد را برطرف کرده‌اند. اگرچه تقریباً همه‌ی انسان‌ها زبان را به کار می‌برند و زبان‌شناسان مسائل زیادی را درباره‌ی آن حل نموده‌اند، با این حال هنوز هم پدیده‌های زبانی زیادی مورد اختلاف است. مسائل جهان‌بینی، عقیدتی و ارزشی نیز مزید بر علت شده است.

در این میان می‌توان از زبانی سخن گفت که ساختاری کاملاً متفاوت با سایر زبان‌ها دارد، زبانی که حروف الفبایش حتی به شمار تعداد انگشتان دست نیز نمی‌رسد، اما واژگانش بی‌شمارند... موسیقی.

اجازه دهید کمی تخصصی‌تر به این قضیه نگاه کنیم. موسیقی مانند هر زبان الفبایی دارد،



دسته‌بندی‌های مختلفی برای سازهای موسیقی وجود دارد، اما یکی از معمول‌ترین این دسته‌بندی‌ها تقسیم سازها به سه گروه سازهای زهی، سازهای بادی و سازهای کوبه‌ای است.

سازهای زهی: به سازهایی می‌گویند که صدا از ارتعاش سیم ساز به واسطه‌ی ضربه زدن یا کشیدن کمانه یا آرشه بر روی آن‌ها به وجود می‌آید. خود سازهای زهی به دو دسته‌ی کلی تقسیم می‌شوند: سازهای زهی ضربه‌ای مثل گیتار و سنتور و سازهای زهی آرشه‌ای یا کمانه‌ای مثل ویولون و کمانچه.

سازهای بادی: این نام به سازهایی تعلق دارد که عامل به وجود آورنده‌ی صوت در آن‌ها هواست و صدا با دمیدن در آن‌ها صدا تولید می‌شود. سازهای بادی به سه دسته‌ی کلی تقسیم می‌شوند: سازهای بادی بی‌زبان، تک‌زبان و دو‌زبان. سازهایی چون نی، ترومپت، کلارینت و فلوت در این دسته از سازها قرار می‌گیرند.

سازهای کوبه‌ای: به هر سازی گفته می‌شود که از طریق ضربه، تکان، سایش، خراش و یا هر عمل دیگری که منجر به نوسان شود تولید صوت کند. وظیفه‌ی اصلی سازهای کوبه‌ای معمولاً اجرای ضرب (ریتم) در متن آهنگ است، ولی توانایی اجرای ملودی را هم دارد. این دسته از سازها احتمالاً پس از صدای انسان قدیمی‌ترین نوع ساز است. به طور کلی سازهای کوبه‌ای را می‌توان به دو دسته‌ی سازهای کوبه‌ای با کوک معین مثل زیلوفون و سازهای کوبه‌ای با کوک نامعین مثل درامز، تنبک و انواع طبل تقسیم کرد.

در این میان عده‌ای معتقدند که ساز پیانو به دلیل وجود سیم‌هایی در پشت آن که عامل تولید صدا هستند در دسته‌ی سازهای زهی قرار می‌گیرد و در مقابل عده‌ای دیگر آن را جزء سازهای کوبه‌ای می‌دانند، به این دلیل که با تولید ضربه بر روی سیم، صدا تولید می‌کند و از طرفی هم صدای خروجی آن چندان شبیه صدای سازهای زهی نیست. اما به صورت دقیق‌تر بهتر است آن را در دسته‌ی ترکیبی زهی-کوبه‌ای قرار دهیم.

این بود مقدمه‌ای بر سازها و انواع دسته‌بندی رایج آن‌ها، در شماره‌های بعدی سعی بر آن است تا هر ساز به طور تخصصی‌تر مورد بررسی قرار گیرد.

اگر بخواهیم به صورت آکادمیک به موضوع نگاه کنیم می‌توان گفت که موسیقی، ترکیب پیچیده‌ای از ریتم‌ها، ملودی‌ها، هارمونی‌ها، طنین‌ها و سکوت‌ها در یک ساختار مشخص است تا مجموعه‌ای از آن‌ها بتوانند در قالب یک صوت، نمود آوایی پیدا کنند. اما از دید هنر، موسیقی را نباید در قالب یک تعریف محدود نمود. موسیقی پدیده‌ای فراتر از آن‌چه امروزه شاهد آن هستیم است و همین بس که انسان‌هایی با فرهنگ‌های گوناگون از ملل مختلف را به هم پیوند می‌دهد و چه هدفی از این والاتر...

به راستی تنها 7 علامت کافی بود تا بزرگ‌ترین زبان تمامی نسل‌ها شکل گیرد. یا بهتر است بگوییم بزرگ‌ترین زبان مشترک...

## معرفی سازهای موسیقی



علیرضا توکلی

در این بخش از پویش موسیقی قصد داریم معرفی مختصری از سازهای موسیقی که یکی از عناصر اصلی در تولید یک اثر هنری موسیقایی هستند ارائه کنیم. ساز وسیله‌ای برای نواختن است. صدای انسان یکی از قدیمی‌ترین سازها برای تولید موسیقی بوده است. برای تولید صوت وجود دو عامل ضروری است. اول عامل ضربه زنده و دوم عامل ضربه پذیرنده. با وجود این دو عامل صوت تشکیل می‌شود. اما عامل سوم نیز وجود دارد که به صوت شخصیت موسیقایی می‌بخشد و آن پدیده‌ی تشدید یا رزونانس می‌باشد. سازهای مختلف این سه عامل را به شکل‌های گوناگون فراهم می‌کنند و همین عامل به وجود آمدن سازهای موسیقی متفاوتی در این زمینه شده است. برای مثال اگر ساز گیتار را در نظر بگیریم پنجه‌ها و ناخن‌های فرد نوازنده عامل ضربه زنده و سیم‌های گیتار عامل ضربه پذیرنده می‌باشند. طول و قطر و جنس سیم‌ها تأثیر مستقیم در صوت ایجاد شده توسط ساز دارد، اما برای اینکه صوت شکل گرفته شخصیت ساز گیتار را دارا باشد باید به وسیله‌ی جعبه‌ی گیتار تشدید<sup>۱</sup> شده و صدایی را به وجود بیاورد که ما آن را به عنوان صدای گیتار می‌شناسیم. هر یک از سازهای موسیقی روش خاص خود را برای ایجاد پدیده‌ی تشدید دارد.

دسته‌بندی‌های مختلفی برای سازهای موسیقی وجود دارد، اما یکی از معمول‌ترین این دسته‌بندی‌ها تقسیم سازها به سه گروه سازهای زهی<sup>۲</sup>، سازهای بادی<sup>۳</sup> و سازهای کوبه‌ای<sup>۴</sup> است.

۱ - Rezonans

۲ - String

۳ - Wind

۴ - Percussion



## تو حرفی نمی‌زنی و همه حرف تو را می‌فهمند!

چارلی چاپلین



عارف حسینی کیا

سر چارلز اسپنسر چاپلین کمدین انگلیسی و یکی از محبوب‌ترین و شناخته‌شده‌ترین هنرمندان قرن بیستم به شمار می‌رود که بدون شک یکی از شخصیت‌های بزرگ و تاثیرگذار در طول تاریخ سینما و به خصوص سینمای کمدی است.

از آنجایی که رسانه‌های مختلف، چه به صورت اجمالی و چه به صورت تخصصی به زندگی چاپلین پرداخته‌اند، در این مقاله سعی می‌کنیم تا به معرفی سبک چارلی چاپلین و همچنین مهم‌ترین آثار وی بپردازیم.

چارلی چاپلین به ندرت در مورد نحوه فیلم‌سازی یا سبک خود سخن به زبان می‌آورد و اطلاعات زیر نیز پس از اینکه در سال 1983 (6 سال پس از مرگ چاپلین) گروه بریتانیایی مستند چاپلین ناشناخته توانستند صحنه‌های بریده شده فیلم‌ها و خروجی نهایی آنها را بررسی کنند به دست آمد.

چاپلین تا قبل از ساختن فیلم‌های ناطق مانند دیکتاتور بزرگ، هیچ‌وقت فیلم‌نامه‌ی کاملی در اختیار نداشته است! روش او برای قرارداد بستن این‌گونه بوده که ابتدا طرحی در ذهن خود ریخته و سپس آن را با مسئولین استودیو در میان می‌گذاشته و قرار داد می‌بسته است، حتی در طول مسیر ساختن فیلم نیز می‌توانسته آزادانه به فیلم پر و بال بدهد و نکات ریز و ابتکارهایی را نیز به صورت بداهه به فیلم اضافه کند. گاهی با قسمت‌هایی از فیلم که قبلاً گرفته شده بود مخالفت می‌شد یا در روایت داستان ضرورتی ایجاد می‌شد و چاپلین مجبور بود قسمت‌هایی که از قبل گرفته شده را دوباره فیلم‌برداری کند.

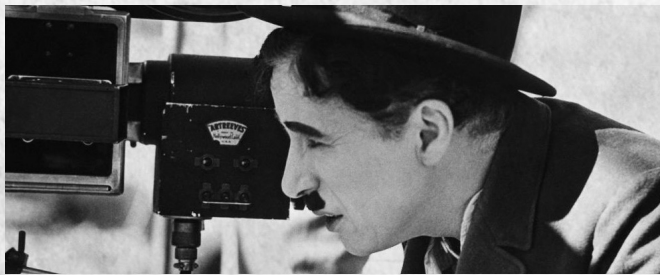
اگرچه چاپلین در مورد فیلم‌نامه خیلی سخت‌گیر نبود و عملاً بدون فیلم‌نامه سر صحنه می‌رفت، اما هنگام ضبط هنرمند بسیار سخت‌گیر و کمال‌گرایی بود. چاک جونز کارگردان بزرگ تاریخ انیمیشن و تلویزیون که در زمان کودکی نزدیک کارگاه فیلم‌سازی چاپلین زندگی می‌کرده این‌گونه نقل می‌کند: به یاد می‌آورد که پدرش به هنگام گرفتن یکی از صحنه‌های فیلم چاپلین در آنجا حاضر بوده و دیده است که چاپلین یک قسمت را بیش از 100 بار تکرار کرده تا در نهایت از کار هنرپیشه‌اش راضی شده و آن قسمت را پذیرفته است!

این سطح از کمال‌گرایی چاپلین باعث میشد تا فیلم‌سازی برای او بسیار پرهزینه تمام شود و گاهی حتی باعث پراکندگی هنرپیشه‌ها و دست‌اندرکاران و یا حتی در مواردی باعث تعطیلی کل کار میشده است!

چاپلین در طول عمر هنریش در کمپانی‌های Key Stone , Essanay , Mutual , First National United Artists به فعالیت پرداخت و چند فیلم نیز در بریتانیا ساخت. پنج فیلم زیر از مهم‌ترین فیلم‌های کارنامه‌ی چاپلین است و می‌توان آن‌ها را نماینده‌ی یک عمر فعالیت وی دانست:

1. پسر بچه (1921): چاپلین 6 سال فیلم کوتاه می‌ساخت و در دنیای فیلم‌های دو حلقه‌ای آزموده شده بود و بالاخره خود را آماده می‌دید که وارد دنیای فیلم‌های بلند شود. این فیلم اولین فیلم بلند چاپلین است و در کنار المان‌های کمدی، حاوی المان‌های دراماتیک و تراژیک نیز هست. با این حال با توجه به اینکه در آن زمان فیلم‌های درام و جدی طرفدار زیادی نسبت به فیلم‌های طنز نداشتند این فیلم توانست فروش بسیار خوبی بکند.

2. جویندگان طلا (1926): در این دوره شخصیت معروف و منستب به چاپلین یعنی "ولگرد" تبدیل به یک سمبول معروف شده بود. حالا ولگرد راهی کوهستان‌ها می‌شود و قصد کشف طلا دارد. صحنه‌ی تاریخی رقص چنگال چاپلین نیز در این فیلم اتفاق می‌افتد.



3. روشنایی‌های شهر (1931): روشنایی‌های شهر در رنگینک معتبر مجله انگلیسی سایت اند ساوند که هر ده سال از کارگردانان و منتقدان جهان نظر خواهی می‌کند بهترین رتبه را در بین فیلم‌های چاپلین داراست. این فیلم در دوره‌ای ساخته شده که فیلم‌ها اکثراً ناطق بودند و شاید کمتر کسی مشتاق تماشا‌ی فیلم صامت بود.

4. عصر مدرن (1936): فیلمی که در آن چاپلین با ولگرد وداع می‌کند و برای آخرین بار در این نقش ظاهر می‌شود. ستایشی بی‌دریغ از غنای سینمای صامت و هجوی بی‌رحمانه علیه سلطه‌ی ماشین بر انسان. فیلمی که شاید آغازگر جریانی شد که فیلم‌هایی چون بلید رانر، هوش مصنوعی، سه گانه‌ی ماتریکس و او ادامه دهنده‌ی آن جریان شدند.

5. دیکتاتور بزرگ (1940): اولین فیلم ناطق و تمام‌صداگذاری شده‌ی چاپلین 13 سال پس از پایان دوران فیلم‌های صامت تولید شد. دیکتاتور بزرگ را می‌توان بهترین فیلم ناطق کارنامه‌ی او نیز به حساب آورد. داستان فیلم به صورت غیر مستقیم اما بسیار واضح اشاره به حکومت دیکتاتوری و قدرت‌طلب آدولف هیتلر دارد. چاپلین در این فیلم سعی می‌کند "هینکل" را به سخره بگیرد!



جنگ ستارگان



علیرضا حیدری

تقریباً تمام استودیوهای هالیوود تقبل هزینه‌ی چنین فیلمی را رد کرده بودند و می‌گفتند درک داستان عجیب این فیلم برای مخاطبان سخت است. اما نهایتاً جورج لوکاس توانست کمپانی فاکس قرن بیستم را متقاعد کند تا بودجه‌ی فیلم را تامین کنند. با تاسیس استودیوی جلوه‌های ویژه‌ی شخصی لوکاس ساخت اولین تریلوژی در دهه هفتاد آغاز شد. این شروعی بود بر دنیای سینمایی «جنگ ستارگان» که لوکاس تمام دوران عمرش را صرف گسترده کردن هر چه بیشتر آن کرد و اکنون نه تنها محبوبیت عامی کسب کرده، بلکه او را به یکی از ثروتمندترین افراد هالیوود نیز تبدیل کرده است.

اولین فیلم جنگ ستارگان که در سال ۱۹۷۷ اکران شد در واقع اپیزود چهارم این مجموعه محسوب می‌شد و به دنبال آن اپیزود پنجم و ششم در سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۸۳ بر روی پرده‌ی سینماها رفت. اپیزود اول تا سوم مجموعه هم در سال‌های ۱۹۹۹ تا ۲۰۰۵ میلادی ساخته و اکران شدند. جورج لوکاس دلیل این کار را در دسترس نبودن تکنولوژی لازم در دهه‌ی ۷۰ و ۸۰ میلادی برای ساخت سه‌گانه‌ی اول عنوان کرد و به خاطر همین موضوع نیز تصمیم به ساخت سه‌گانه‌ی دوم گرفت.

دنیای جنگ ستارگان برخلاف اکثر فیلم‌های علمی-تخیلی در قالبی قدیمی به تصویر کشیده شد، پرزرق و برق نبود و باعث شد تا سایر فیلم‌های این ژانر نیز از این ایده کمک بگیرند. بیشتر موضوعات فیلم به تقابل خیر و شر می‌پردازد، به گونه‌ای که جوان‌مردی و وفاداری در آن رعایت شده باشد. بنا بر بعضی تعبیرات، لوکاس این مفاهیم را از شوالیه‌های قرون وسطی و یا آیین سامورایی‌ها قرض گرفته است! با این حال لوکاس بیان کرده که این مفاهیم را با الگوگیری از فیلم دژ مخفی (The hidden fortress) وارد سری فیلم‌های جنگ ستارگان کرده است. همانطور که در تمامی فیلم‌های این سری مشاهده می‌کنید از عاملی بیرونی به نام «نیرو» به عنوان یاری دهنده به اسکای واکر (شخصیت اصلی تریلوژی اول) یا دیگر شخصیت‌ها یاد می‌شود. بعضی این نیرو را بر اساس مفاهیم فرهنگ چینی تعبیر می‌کنند که بیان می‌کند این نیرو همان انرژی و نیروی حیات است. (گرچه به برداشت من همان اعتماد به نفس است و یاری از خالق). در دنیای جنگ ستارگان هم تشبیهاتی از دنیای واقعی مشاهده می‌شود.

مانند برتری دموکراسی بر دیکتاتوری و تبدیل جمهوری کهکشانی به استبداد امپراطوری و مانند آن. دنیای خیالی لوکاس همین مفاهیم انتزاعی خیر و شر موجود در دنیای بیرون از دنیای ما را با سبک خودش بیان کرد، حماسه را به شکل خویش به تصویر کشید و درک عامه‌ی مردم هم به سمتش جذب شد و او توانست دنیایش را گسترش دهد و به جایگاه فعلی برساند.

شاید این نکته جالب توجه باشد که جیمز کامرون (کارگردان آثاری چون تایتانیک، آواتار، بیگانه) بعد از مشاهده‌ی همین سری بود که ترغیب شد تا وارد دنیای سینما شود. جنگ ستارگان وارد فرهنگ عامه‌ی نه تنها آمریکا بلکه اکثر کشورهای جهان شد و در زندگی تک تک افرادشان جای گرفت. جمله‌ی کوتاه اول متن (که لاتین آن به صورت *May the force be with you* است) معروف‌ترین دیالوگ مجموعه است که در فرهنگ آمریکایی‌ها زیاد از آن استفاده می‌شود و اولین بار در فیلم از طرف هان به لوک گفته شد.

از همه‌ی جنبه‌ها که بگذریم می‌رسیم به موسیقی متن که توسط جان ویلیامز ساخته شد. این قطعه غوغایی در عالم موسیقی ایجاد کرد و میلیون‌ها نسخه از آن به فروش رفت و باعث شد تا جایزه‌ی اسکار نیز نصیب آن شود. این سری فیلم تاکنون ۷ جایزه‌ی اسکار برده که ۶ تای آن به قسمت چهارم که در سال ۱۹۷۷ اکران شد تعلق دارد و هفتمین جایزه‌ی آن هم به قسمت پنجم این سری که برای بهترین صدا بود تعلق گرفت.

سری جدید این اثر از ۱۴ دسامبر (۲۳ آذر) اکران خواهد شد که تاکنون توانسته رکورد پیش فروش بلیط‌ها و تماشای تریلر را در تاریخ از آن خود کند. پیش‌بینی می‌شود این محصول بتواند رکورد فروش آثار سینمایی را شکسته و از آواتار پیشی بگیرد. قدرت از آن تو باد!!





آرش تارافر

همه آینده‌ای نه چندان درخشان را برای زندگی اجتماعی انسان ذوب شده در تکنولوژی تصور می‌شوند. در قسمتی از فیلم شاهد برخورد تئودور با همسر سابقش هستیم و نیز واکنش او به این خبر که دوست جدید تئودور یک موجود دیجیتالی است! جمله‌ی "تو قادر به تحمل احساسات واقعی نیستی" خطاب به تئودور، گویای یکی از مشکلات حاضر و رو به رشد امروز جوامع بشری است.



بسیاری از افراد به دلیل حس اعتماد به نفس کاذبی که روابط دیجیتالی ایجاد می‌کند به اعتیاد به شبکه‌های اجتماعی و رایانه دچار می‌شوند، غافل از اینکه این‌گونه روابط به هیچ وجه نمی‌تواند جای روابط اجتماعی سالم و انسانی را بگیرد.

این واقعیت که ما امروز کارهای بسیاری، از جمله به خاطر سپردن که یکی از وظایف مهم و تقویت‌کننده‌ی حافظه‌مان است را به ابزارهای دیجیتالی مان واگذار می‌کنیم امری انکار نشدنی است. با ادامه دادن مسیری که انسان امروزی در پیش گرفته است آینده‌ای بی‌شبهت به آنچه در این فیلم به تصویر کشیده شده است را نمی‌توان در نظر داشت.

سایت TIMDB مرجع اصلی امتیاز و اخبار فیلم و سریال در جهان، امتیاز 8 از 10 را به این فیلم داده است.

فیلم Her یک فیلم رمانتیک است و ساخت کشور آمریکا. این اثر آینده‌ای نه چندان دور را به تصویر می‌کشد که در آن هوش مصنوعی پیشرفت زیادی کرده و استفاده از رایانه در تمام شئون زندگی به چشم می‌خورد.

قهرمان داستان، مردی به نام تئودور، یک شهروند عادی ولی مردی پر احساس است. با وجود مشکلات عاطفی بسیار در زندگی‌اش، شغل تئودور نوشتن نامه‌های عاطفی است. تئودور مانند بسیاری دیگر با مشکلات فردی دست و پنجه نرم می‌کند که بعضاً حاصل اجتماع بوده و گاه برخاسته از ساخته‌های دست انسان. همسر سابقش به دلیل مشکلاتی که معمولاً ناشی از زیاده‌خواهی‌های هر دویشان بوده است ترکش کرده و او، علی‌رغم نیاز به هم‌صحبت و هم‌نشین، به غمی فلج‌کننده دچار شده است.

در این زمان سیستم‌عامل جدیدی از راه می‌رسد که دارای هوش مصنوعی نزدیک به انسان و قابلیت تجربه و احساس است. تئودور با دیدن ویدئوی معرفی این سیستم‌عامل ابتدا به جهت راحت‌تر شدن کارهایش آن را نصب می‌کند. ولی کم‌کم بدون توجه به ابعاد تغییری که این تصمیم در زندگی‌اش ایجاد کرده است شروع به تعامل بیشتر و بیشتر با این موجود دیجیتالی می‌کند، تا جایی که عمیق‌ترین احساسات انسانی نیز بین آنها رد و بدل می‌شود.



فضای فیلم در تمام مکان‌های باز، شاهد دور شدن هر چه بیشتر انسان‌ها از روابط اجتماعی و غرق شدنشان در دنیای دیجیتال است. نگاه‌های دزدیده شده‌ی انسان‌ها از یکدیگر، صورت‌های فرو رفته در صفحات نمایش موبایل، حرکات کنترلی دست و صورت که جایگزین تعاملات عادی زندگی اجتماعی شده و ...



### شهر دزدان

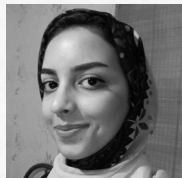


محمد مزرعه

رمان شهر دزدان داستان دو جوان است که در زمان حمله‌ی آلمان‌ها به شهر لنینگارد (سنت پترزبورگ کنونی) می‌بایست در شهر قحطی زده و برای حفظ خود از اعدام ظرف پنج روز دوازده تخم مرغ پیدا کنند! توصیفات این رمان به حدی زییاست که به هنگام وصف سرما، سردتان خواهد شد.

پ.ن: من این کتاب رو به صورت کتاب صوتی گوش دادم. توی تمپ توی یه پوشه به اسم "کتاب صوتی" میذارمش اگه دوست داشتن، استفاده کنید.

### زمانی برای کتاب‌ها



مریم همایونی

هر کتاب مثل یک دریچه جدید به دنیای پهناور اطرافمون میمونه. هرچند فیلم و عکس هم پنجره‌های تازه‌ای برای ذهن ما باز می‌کنند، اما فرقیشون با کتاب و مطالعه در اینه که اونها به ذهن ما اجازه‌ی تصویرسازی و تصورسازی رو نمیدن. اجازه‌ی دیدن دنیا از نگاه اول شخص، دیدن خجالت پشت هر اعتماد به نفس، ترس پشت هر عمل پر از شجاعت، و شریک شدن با شخصیت‌های داستان توی تمام احساسات و افکارشون رو به ما نمیدن.

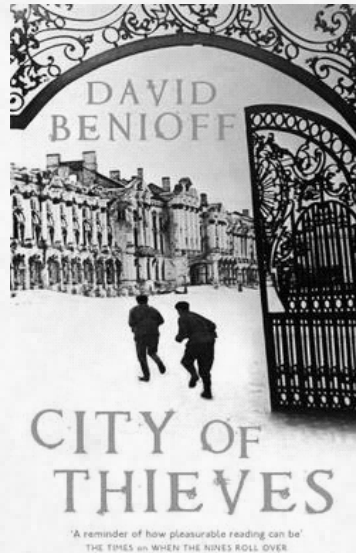
چند سال پیش وقتی داشتم راجع به یک کتاب که تازه خونده بودم، با عموم صحبت می‌کردم و نمیدونستم که کتاب رو به او پیشنهاد بکنم یا نه، با کمی احساس شک به او گفتم: "البته نمی‌تونم بگم کتاب خوبیه و خوشتون میاد." اما اون با قاطعیت به من گفت که هرکتابی ارزش یک بار خوندن رو داره. اولش جا خوردم؛ اما بعد منظورشو خوب متوجه شدم. هر کتاب ذهن ما و دید ما رو به اطرافمون بازرتر می‌کنه و دنیای ما رو هرچند کم، اما بزرگتر می‌کنه. و تا وقتی کتابی رو حتی یک بار نخوندیم، چطور می‌تونیم راجع به اون اظهار نظر کنیم و بگیم خوبه یا بد.

این جمله باعث شد که عشق من به کتاب خوندن چند برابر بشه و هیچوقت خودم رو در دام این که چه کتابی خوب هست و چه کتابی بد، گرفتار نکنم.

مهییب جنگ از هر سو به گوش می‌رسد. لنینگارد محاصره شده و تقریباً خالی از سکنه است. قحطی روز به روز به مردم بیشتر فشار می‌آورد و درگیری مردم بر سر مواد غذایی در جای جای شهر به چشم می‌خورد. لو جوان هفده ساله، علی‌رغم سن کمش، مانده تا از شهرش دفاع کند. پدرش که شاعر قابل‌ی است به تازگی توسط نیروهای مخفی دستگیر شده و مادر و خواهرش به شهر دیگری پناهنده شده‌اند. یک شب لو و دوستانش مشغول به نگهداری بودند که ناگهان صدایی می‌شنوند. به دنبال صدای روندومی بینند که یک چتر باز آلمانی بر روی سقف ساختمان کناری افتاده و مرده است. تجهیزات او را بین خود تقسیم کرده و از این بین یک چاقو سهم لو می‌شود. دقایقی بعد صدای آژیر ماشین گشت می‌آید. دوستانش فرار کرده و لو به جرم دزدی از جنازه سرباز آلمانی دستگیر می‌شود.

در زندان لو با سرباز قزاقی به نام گلیا آشنا می‌شود. جوان حرافی که به خاطر فرار از پادگان زندانی شده است. صبح روز بعد آن‌ها رانزد کلنل گرچکو می‌برند. کلنل گرچکو به عنوان تخفیف به آن‌های می‌گوید که اگر ظرف پنج روز بتوانند دوازده تخم مرغ برای یک عروسی دخترش که به زودی برگزار می‌شود، پیدا کنند، بخشیده خواهند شد؛ در غیر این صورت اعدام می‌شوند...

و داستان از این جا شروع می‌شود. جستجوی تخم مرغ با پای پیاده در سرمای زمستان شوروی... در شهری که انسان‌ها به خاطر غذا، حاضرند آدم بکشند...

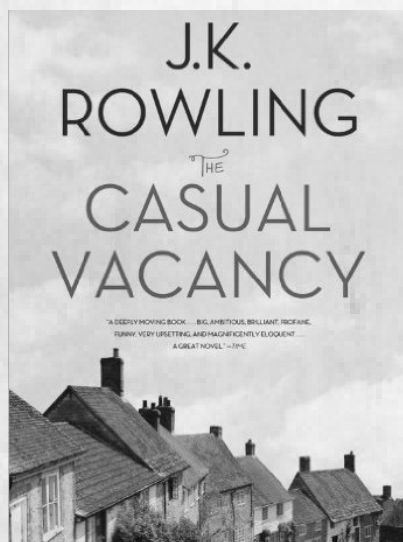


جوامع انسانی پر از احساسات سرکوب شده و روابط و اتفاقات بین افراد است و جی کی رولینگ توانسته این شخصیت های خاکستری را به خوبی به تصویر بکشد و روایت کند.

مثلا ارتباط برقرار کردن با "مری" که بعد از فوت شوهرش ارتباط دوباره با زندگی را سخت می داند و گریه و ناله کردن را ترجیح می دهد، با "گی" که با وجود همه تلاش هایی که می کند می بازد، با سامانتا که نمی تواند از همسرش راضی باشد و نمی داند که در واقع همسرش را دوست دارد و حتی با خود "بری" که تا قبل از مرگش تمام تلاشش را برای اصلاح ساختار اجتماعی «تفر ثروتمند از فقیر» به کار می گیرد و در آخر با مرگش تمام تلاشهایش بر باد می رود، کار آسانی است.

جی کی رولینگ، خالق هری پاتر، در اولین رمان بزرگسالانش، بیشتر شخصیت خلق می کند تا داستان. هر فصل این کتاب از زبان یکی از شخصیت ها روایت می شود، و همه این داستان ها و تفکرات، کم کم در میانه ی کتاب به هم می پیوندند و داستانی از زندگی چندین نسل در یک شهر کوچک را می سازد. نویسنده نشان می دهد که شخصیت و طبیعت انسان را بسیار خوب می شناسد و شخصیت ها را در موقعیت هایی قرار می دهد که ما همه، حداقل یک بار تجربه کرده ایم و تصمیم های اشتباه آنها همان اشتباهاتی است که ما هم انجام داده ایم.

«از نظر "فتز"، اشتباهی که ۹۹٪ انسان ها مرتکب می شوند، این بود که از چیزی که بودند خجالت می کشیدند، درباره اش دروغ می گفتند و سعی می کردند شخص دیگری باشند. صداقت روش، اسلحه و وسیله دفاعی "فتز" بود. وقتی راستگو باشی، مردم ازت می ترسند، ازت تعجب می کنند. او فهمیده بود که بقیه مردم در تظاهر و شرمندگی گیر افتاده اند و از این که واقعیتشان به بیرون نفوذ کند، وحشت دارند، ولی فتز با خامی و سادگی جذب می شد، با هر چیزی که زشت اما صادقانه و واقعی بود، با چیزهای کثیفی که افرادی مانند پدرش را شرمند و منزجر می کردند.»



در کنار خواندن کتاب های جدید و رمان هایی با سلیقه های امروزی و اتفاق هایی که در زندگی روزمره خودمون ممکنه تجربه کنیم، خواندن کتاب های کلاسیک و رمان های قدیمی باعث میشن فرسنگ ها از زندگی روزمره و تاریخ و جا و مکانون فاصله بگیریم، و پرت بشیم به دنیایی که هیچ وقت در اون حضور نداشتیم، و هیچ وقت هم فرصت حضور در اون را پیدا نخواهیم کرد.

اما گاهی این روزها، کارهای بی انتها و مشغله های زیاد، فرصت چشیدن این لحظات رو به ما نمیدن و ما هم همین که چشممون به طول و عرض این کتاب های قطور میفته، آهی از نهاد می کشیم و به خودمون جرئت برداشتن و ورق زدن این کتاب ها رو نمیدیم. انتشارات شرکت سهامی کتاب های جیبی این کار رو برای ما خیلی ساده کرده و با خلاصه کردن این کتاب ها به ما کمک کرده تا هم از آثار کلاسیک و ارزنده دنیا بی نصیب نمونیم، و هم به بقیه کارهای روزمره مون برسیم.

بهتون پیشنهاد می کنم که این سری کتاب های شرکت سهامی کتاب های جیبی (وابسته به موسسه انتشارات امیرکبیر) رو اصلا از دست ندین.

## خلا موقت



پگاه طاهری

«او فقط می خواست تنهایی کنار جسد "بری" بایستد و در سکوت، از مردی تجلیل به عمل آورد که در زندگی اش جایگاه منحصر به فردی داشت. "کالین" حقایق و رازهایی را در گوش بری زمزمه کرده بود که با هیچکس دیگری در میان نگذاشته بود و بری با آن چشمان ریز قهوه ای رنگش که مانند چشمان سینه سرخ برق می زد، هرگز نگاه احترام آمیز گرم و صمیمی اش را از او دریغ نکرده بود. بری تنها دوست صمیمی کالین و کسی بود که با او طعم رفاقتی را چشیده بود که هیچگاه پیش از آمدن به پگفورد تجربه نکرده بود و و اطمینان داشت که از آن پس نیز تجربه نخواهد کرد.»

بری فیبرادر، عضو تقریبا محبوب شورای شهر، به طور ناگهانی می میرد، و این شروع جنگی پنهان بین افراد ساکن این شهر کوچک انگلیسی است برای به دست آوردن کرسی ای که به تازگی خالی شده، اما اینکه چه کسی در انتخابات لبریز از احساسات تند و شدید با دورویی و افشا سازی های غیرمنتظره پیروز خواهد شد، فقط جنبه ای از داستانی است که در این کتاب بازگومی شود.

شهر کوچک پگفورد در ظاهر شهر آرامی در انگلیس است که باید نمایانگر زندگی آرام و بی دغدغه روستایی باشد، اما مانند همه







فاطمه حسین خانی

اولین کتابی که از نادر ابراهیمی خوندم، کتاب "بار دیگر شهری که دوست میداشتم" بود. و همین کتاب شده بهترین کتابی که توی این بیست و چند سال خوندم! یه دوستی داشتم که همیشه توی بحث راجع به کتاب‌ها و نویسنده‌ها و سبک‌ها، می‌گفت حسی که نادر ابراهیمی به تصویر می‌کشه رو دوست نداره. ولی آخه مگه میشه این تصویر و دوست نداشت؟ حسی که توی این کتاب هست رو می‌تونم با بخشی از خود کتاب معرفی کنم. همونجایی که میگه:

"من هرگز نمی‌خواستم از عشق برجی بیافرینم مه آلود و غمناک با پمجره‌های مسدود و تاریک. دوست داشتن را چون ساده‌ترین جامه‌ی کامل عید کودکان می‌شناختم."

و البته این حس، که به خوبی توصیف شده، به سمت حسرت از دست رفتن میره. به سمت حس پشیمانی از آنچه گذشته. همون جایی که می‌خونیم:

"و آن‌ها اول سخن گفتند بعد پشیمان شدند. و آن‌ها که نگفتند پشیمان شدند. ندامت یک لغت بود در زیر آفتاب و باران و تاریکی. و سال‌ها مجموع باران و آفتاب و تاریکی بود و این‌ها رنگ ندامت را شستند. برای چه باید پشیمان بود؟

برای آن‌چه از رفته است؟

یا برای آن‌چه به دست آمدنی نبود؟

یا برای قصه‌ای که در پایانش رسیدیم و هیچ کس درباره‌ی آغازش سخنی نگفت؟

برای روزها و صدای جوشیدن آب؟

برای تو — هلیا؟"

و هلیا! هلیا و عشقش و فرار و گریز و نهایتا رفتن هلیا! و تصویر پوچی یک مرد: "شب از من خالیست هلیا... شب از من، و تصویر پروانه‌ها خالیست ..."

و بازگشت یک مرد. "رجعتی باید"

بازگشتی سخت!

"شهری مرا سنگسار می‌کرد.

مردم یک شهر مرا دشنام می‌دادند.

شهری که دوست می‌داشتم

و مردمی که پیش از این ایشان را بارها ستوده بودم."

پس تحریر: شنیدن کتاب صوتی این اثر برای دوستانی که کمتر حوصله‌ی خواندن کتاب رو دارند خالی از لطف نیست!

## و کوه‌ها طنین انداختند



منیا کی منش

تالیا گفت: «تو می‌خوای من برم مارکوس؟»

گفتم: «بله دلم برات خیلی تنگ میشه و خودت هم می‌دونی. ولی نمی‌تونی دست رد به آموزش خصوصی بزنی. بعد از اون میری دانشگاه. می‌تونی یک محقق بشی، یک دانشمند، استاد، مخترع. مگه این همون چیزی نیست که می‌خوای؟ تو باهوش‌ترین آدمی هستی که من می‌شناسم. می‌تونی هر چی که می‌خوای بشی.»

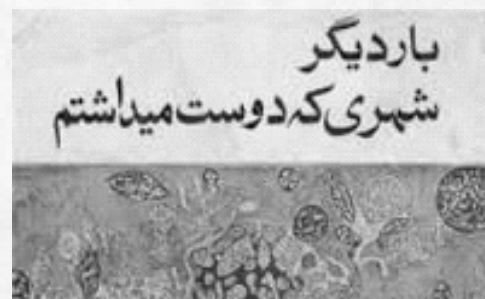
تالیا به سنگینی گفت: «نه مارکوس، نه نمی‌تونم.»

این را با صدایی خفه و با قطعیت گفت؛ طوری که همه راه‌های رد نظرش را برایم بست.

سال‌ها بعد، هنگامی که برای جراحی زیبایی تحت آموزش بودم، نکته‌ای را درک کردم که آن روز در آشپزخانه هنگامی که با تالیا بحث می‌کردم تا تینوس را ترک کند و به مدرسه‌ی شبانه‌روزی برود، نمی‌فهمیدم. آموختم که دنیا، درون تو را نمی‌بیند و ذره‌ای به آرزوها و رویاها و غم‌هایی که زیر نقاب پوست و استخوان پنهان شده‌اند، اهمیت نمی‌دهد.

به همین سادگی و پوچی و بی‌رحمی. بیماران من، این را می‌دانستند. می‌دیدند که بخش بزرگی از آنچه هستند و خواهند بود، و یا می‌توانند باشند به تناسب استخوان بندیشان وصل است.

به فاصله‌ی بین چشم‌هایشان، درازای چانه‌شان، نوک بینی‌شان، حال زاویه‌ی جلوی بینی‌شان درست باشد و یا نه.



گاهی پس از خواندن یک فصل، از یکی از شخصیت‌ها منزجر می‌شویم و در فصل بعدی با او همدردی می‌کنیم. جنگ در افغانستان، داستان‌های تلخ زیادی آفریده است. خالد حسینی، راوی داستان زخم‌ها و رنج‌های مردم افغانستان است و چه بی‌شمارند این داستان‌ها! به قول نویسنده، هر ربع مایل افغانستان، هزار داستان غم‌انگیز دارد.

## حرف آخر

### تا خرمالو هست، زندگی باید کرد!



سید عطا مظلومیان

چند وقت پیش با پویا رفته بودیم جلوی دانشکده که ناهار بخوریم. وقتی نشسته بودیم، یک دفعه متوجه این خرمالوهای درخت جلو دانشکده شدم. این درخت رو دو سال پیش حوالی روز درختکاری کاشته بودیم، بچه‌های دانشکده و استادها، همه با هم. یه کاغذ بزرگی هم بود که هر کدام از استادها توش یه چیزی در مورد درخت نوشتن. درختی که نماد امید و همدلی بچه‌ها و استادهاست، درختی که نماد دانشکده‌ست. وقتی اون موقع از بچه‌ها پرسیده بودم که برا چی خرمالو رو انتخاب کردن، بهم گفتن که چون این درختیه که مقاومه و توی شرایط سخت، خوب دووم میاره. این درخت یه جورایی من رو یاد درخت سفید گندور هم می‌ندازه که نماد اون سرزمین بود. نقش این درخت سفید روی زرهی همه‌ی سربازها حک شده بود. اما اون درخت مدت زیادی بود که شکوفه نمی‌داد و اوضاع گندور توی این مدت خیلی به هم ریخته بود. اون درخت سفید با این که به نظر خشک شده می‌رسید، هنوز توی حیاط قصر پادشاهی بود، برا این که مردم اعتقاد داشتن که یه روزی اون درخت دوباره شکوفه می‌ده و اوضاع رو به راه می‌شه و دوباره و گندور به دوران طلایی خودش برمی‌گرده.

آخرای داستان بود که درخت بعد چند هزار سال شکوفه داد، آراگون به عنوان شاه برگشت و اوضاع گندور دوباره مثل دوران اوج خودش شد.

زیبایی هدیه‌ی بزرگی است که ربطی به شایستگی ندارد و به طرز احمقانه‌ای به صورت اتفاقی داده می‌شود. بنابراین من از تخصصم برای برخورد با نابرابری‌هایی که در حق مردمانی چون تالیا وجود دارد، استفاده کرده‌ام، تا با هر برش چاقوی جراحی‌ام بی‌عدالتی مطلق را جبران کنم، تا ایستادگی کوچکی در مقابل سامان جهانی که آن را زشت می‌دانم کرده باشم، سامانی که در آن گاز یک سگ می‌تواند آینده‌ی دختر کوچکی را از او بریاید و او را تبدیل به موجودی رانده شده و هدفی برای تمسخر کند. وقتی نوشته‌های "خالد حسینی" را می‌خوانید، باید بدانید که قرار است نفستان بارها در سینه حبس شود و قلبتان به دفعات بشکند. کتاب "و کوه‌ها طنین انداختند" مجموعه‌ای از چند داستان است که همگی تلخ هستند و تلخی آن‌ها از جنس تلخی زندگی است. داستان‌هایی به وسعت نسل‌ها و قاره‌ها. هر داستان توسط یکی از شخصیت‌ها روایت می‌شود و داستان‌ها در زمان جلو و عقب می‌روند و در انتها، حدود شصت سال از زندگی شخصیت‌های داستان روایت می‌شود.

در آغاز کتاب، پدری در روستای شاد باغ افغانستان، افسانه‌ای از یک دیو را برای فرزندانش، پری و عبدالله روایت می‌کند. دیوی که هر از چند گاهی به روستا می‌آمد و یکی از کودکان را با خود می‌برد. یک بار هم قرعه به نام قیس، پسر کوچک بابا ایوب افتاد. سالها بعد بابا ایوب فهمید، قیس در رفاه و آسایش، در باغ بزرگی زندگی می‌کند و امکاناتی دارد که بابا ایوب تهی دست هرگز نمی‌توانست برای او فراهم کند. ولی آیا بابا ایوب هرگز می‌تواند قیس کوچکش را از یاد ببرد؟

این افسانه بی‌ارتباط با آنچه قرار است بر سر پری و عبدالله بیاید، نیست. در واقع پدرشان قصد دارد، به وسیله‌ی این قصه آن‌ها را برای جدایی که در انتظارشان است، آماده کند. در ادامه، داستان‌های مختلفی می‌آید. داستان پروانه (نامادری عبدالله) و خواهرش معصومه و این که چگونه سال‌هاست که زندگی پروانه تبدیل به یک عذرخواهی ناگفته شده است. داستان دایی نبی (دایی پری و عبدالله) و نیلا وحدتی و هدیه‌ای که نبی به نیلا داد، هدیه‌ای که هیچ مرد دیگری نمی‌توانست به او بدهد. داستان ادريس و تیمور که پس از سالها از آمریکا، برای پس‌گرفتن خانه‌ی پدریشان به کابل باز می‌گردند، افراد خوشبختی که وقتی افغانستان مثل جهنم مباران شد، آنجا نبودند. افرادی که نباید مالک داستان‌هایی باشند که افغان‌ها برای گفتن دارند. داستان آقا و خانم وحدتی، داستان ادريس و قولش برای درمان روشی، داستان پری و نیلا، داستان تالیا و مارکوس و چند داستان دیگر، در طی این داستان‌ها با شخصیت‌ها بیشتر آشنا می‌شویم.





Handwritten text in Persian, including names and dates, arranged in a circular pattern around the tree graphic. The text is dense and covers a significant portion of the page.



این عکس جلد پویشیه که برا جشن بیست و پنج سالگی دانشکده چاپ شد، روی این شماره کاغذی بود که استادان در مورد درخت نوشتن. بعضی از استادها بودن که برای نوشتن متن، دو هفته وقت گذاشتن. کاغذ اصلی، الان قاب شده و توی دفتر دانشکده ست.

امروز وقتی میوه خرمالوی این درخت رو دیدم، یاد شکوفه ای افتادم که درخت سفید گندور بعد از مدت ها داد. نمی دونم شرایط چقدر می تونه به هم ریخته باشه، ولی هر چیم شرایط خوب نباشه، همیشه درخت خرمالویی هست که توی این هوای سرد و شرایط سخت خشک نمی شه و خرمالو می ده.



عکس بالایی برای دو سال پیش، موقع کاشتن درخت خرمالوئه که خیلی از بچه ها و استادان جمع شدن که درخت رو با همکاری همدیگه بکارن. کاشتن این درخت انقدر برا استادان مهم بوده که بعضیاشون جلسه هایی که داشتن رو برای رسیدن به مراسم کاشتن درخت لغو کردن. بعضی از بچه های توی عکس دیگه فارغ التحصیل شدن و الان هر کدومشون یه گوشه ای از دنیا هستن.

